ولوح دل از نقوش علوم روحانی و سمعی و حسی بکلی صافی شده باشند و بنده
از وجود بشریت بیرون آمده و از لدن خویش بلدن حضرت حق سبحانه و تعالی
رسیده و از آن صفت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی
و فهم کلمات توانسته وسئل بعض العلماء عن علم الباطن ما هو فقال سر من اسرار
الله سبحانه یقذفه فی قلوب احبائه لم یطلع علیه ملکا ولا بشرا والملهم
هو الذی انکشف له فی باطن قلبه من جهة المداخل لا من جهة المحسوسات الخارجة
وقد قال بعض المکاشفین ظهر لی الملک فسألنی ان املی علیه شیئا من الذکر
الخفی عن مشاهدتی من التوحید وقال ما نکتب لک عملا ونحن نحب ان نصعد
لک بعمل تتقرب به الی الله سبحانه فقلت الستم تکتبان الفرایض قالا بلی
فقلت فیکفیکما ذلک وهذا اشارة الی ان کرام الکاتبین لا یطلعون
الی اسرار القلوب انما یطلعون علی الاعمال الظاهرة فکل حکمة تظهر من
القلب بالمواظبة علی العبادة من غیر تعلم فهو بطریق الکشف والالهام
مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نهایت مقام سیر الی الله
فتوتست والفتوة اسم لمقام القلب الصافی عن صفات النفس وذلک
الصفا وهو زیادة الهدی بعد الایمان قوله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم
وزدناهم هدی واشرف خصال الفتوة وخاصتها التی بها یمتاز
عن غیرها هو ان لا تشهد لنفسک فضلا عن احد ولا تری لک حقا تطالب
به احدا بل تری الحقوق واجبة علیک للکل لا لک فان من خصوصیة الصفا
شهود فضل الناس ومحو انانیة الشیطنة ورعونة النفس وحقیقة الفتوة

يقتضى الحرية عن رق الكون قالوا من احوج عدوّنا الى شفاعته ولم يخجل
من المعذرة اليه لم يشم رايحة الفتوة هذا حسن عشيرة مع العدو فكيف بالصديق
والفتوة يقتضى السماح بالنفس واستهلاك الكل فى طلب رضاء الحق سبحانه
بصدق المحبة ولما سال موسى صلوات الله عليه ربه سبحانه عن الفتوة
قال عز من قائل ان ترد نفسك الى طاهرة كما قبلتها منى طاهرة اين طايفه
جماعتى اند كه شفقت عام دارند بر مطيع شفقت كنند تعظيم طاعت را
بر عاصى شفقت كنند رحم را تا ببركت شفقت ايشان بصلاح باز آيد شفقت
با عاصى بهتر از خصومت چون خصومت كنى با او هلاك شود نوح عليه السلام
فرمود رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا مصطفى گفت صلى الله
عليه وسلم اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون هر كه اندر صنع صانع بيند شفقت
بردارد باز هر كه اندر صنع صانع بيند او را شفقت باشد يكى از بزرگان گفت
روزى حمدى بر زبان راندم همه عمر اندر استغفار آن حمدم تا مگر حق تعالى از من
تجاوز كند گفتند چگونه گفت روزى يكى را در بلايى ديدم الحمد لله كه من نيستم
انكس در جواب من گفت آن هنر تو نيست وان عيب بر من نيست آنچه خواهد
كند و آفريند باز اين طايفه هرچه دارند بدهند و از هيچ كس باز نگيرند زيرا كه
اعتماد بر يافته ندارند و نه بر داده و اعتماد بر غير شرك است و دهنده را
دريغ داشتن كه نيز ندهد و آن كفر است قال الله تعالى وما انفقتم من شيء فهو
انجا كه بدست خلق است بر آن بى رغبت باشند و از آن معرض زيرا كه چون كسى بينند كه
بغير مشغول بود بر وى رحم آرند محال بود كه خود را بصفتى دارند كه ديگرى بر وى رحم

بزرگان

گفتم ص

يخلفه

آرد دیگر رغبت کردن آنچه در دست خلق است با خلق منازعت کردن بود
و اصل مذهب این طایفه ترک منازعت و دیگر رغبت کردن آنکه بود که آن چیز
خداوند را سبحانه نبود یا در خزاین وی نمانده بود و این همه بر خداوند سبحانه کفر
است و محالست که خدای را سبحانه برین متهم دارند یا کسی را از وی غنی تر
و کریم تر دارند که بدنیا که بقبضهٔ حق است سبحانه مشغول شوند و بدشمن از
از دوست باز مانند و دنیا را بکافران دهند و آخرت بمؤمنان تا بفراغت
تمام از غیر خود باز دست نفسی برارند مال خود با کسی مده که خدمت شیطان
کند که آن مال نه در راه خداست سبحانه چه در همه قرآن هرکجا که مدح فرموده است
بنفقه فرموده است فی سبیل الله ذکر کرده است حق را که بدست تو عاریتست
با کسی که بدشمن او موافقت کند ندهد تا آن مال سبب عصیان آن بدکردار نشود
و تا بقوت آن معصیت نکند القاف قبولک مایرد علیک من مولاک بطریق
و طریق ناسوی که و قرارکه معه فی سرّکه و طرک بغرارک عن غیره عنک
قاف اشارتست بدانچه از حق سبحانه بر بنده آید بنده این چیز را از وی تا به بنده
قبول کند نه بر طمع وعده و نه بر خوف وعید خواه آن چیز در بنده پیدا کند یا از
غیر در بنده پیدا کند و هر که خدای را سبحانه بر طمع وعده یا بر خوف وعید پرستید
بحقیقت نفس پرستید حقیقت توحید از حق هم حق خواستن است و هر که از حق
غیر حق خواهد کمال توحید هیچ ندارد لا بل حقیقت ندارد ولیکن دعوی توحید
دارد و گروهی قدم پیشتر نهاده اند و گفته اند از حق هم حق خواستن هم حقیقت
توحید نیست حکم توحید آنست که بنده خداوند را باشد نه خداوند بنده را چون

بقبضه

تا ملک ص

ندهی

حرف القاف

توحید ص

چون بنده

چون بنده طالب است که حق مرا باشد بنده نصیب خویش میجوید حقیقت توحید
آنست که بنده حق را باشد بد آنچه حق خواهد سخن ابو سعید خراز است رحمه الله علیه که گفته
بمقامی رسیدم که لذت فعل حق بد انجا رسانید مرا که هرچه حق با وی کند ویرا رضا باشد
خواهی قطیعت و خواهی وصال باز بخویشتن باز گردد و خویشتن را گم کند
اندرین موافقت گوید مرا چون بدین رضا افتد بران چیز که خلق را از وی حرمت
وان خوف شرط اسلام است مگر من مسلمان نیستم چون اندرین مقام متحیر گردد
انگاه بحقیقت موحد گردد و سر او با حق قرار گیرد و تا از خود و نصیب خود
نگریزی حق را نیابی و هر که او خاطر بگذرد که از حق سبحانه و تعالی چیزی بهتر یابد
وی بت پرست است و خبر ندارد و هر که او از حق ملال پدید آید وی در دعوی محبت
کذابست شراب محبت نه آن شرابست که از وی سیری و ملال پیدا آید آن.
شرابست که هر چند بیش خوری جوش بیش کند و شور بیش کند محب هر چند بیند
هنوز هیچ ندیده است نادیده ملال محال است گفته اند لذت معرفت کسی یابد که
بحق معرفت قیام نماید و چون جفا در میان آید لذت آشنایی از میان برخیزد
از آشنایی مراد لذت معرفتست چون از معرفت لذت نیابد چنانست که گویی
معرفت نیست و بباید دانستن که تعظیم هر چیزی بمقدار معرفت وی باشد
بهمان مقدار که اندر دل بنده حق را معرفت باشد بهمان مقدار تعظیم و حرمت
شد و اندر خور حرمت موافقت باشد و از خلاف کردن با حق ترق باشد و بمقدار موافقت محبت باشد و بمقدار محبت
حیرت باشد

حرف الکاف

الکاف کفایتک وقناعتک بالله القریب وکلیته کلمتک فی المجد
والحبیب وکونک لله فی الاکوان وکرمک علی کل ما فی الامکان کاف اشارتست

با نکه ای بنده من ترا نه بهمه کفایتم چه حق را هیچ نه از همه کس بدل توان آورد و کسی را
بر حق بدل نتوان آورد و هر که خدا ایرا دارد همه چیز دارد و هر که خدای ندارد هیچ چیز
ندارد اگر همه روی زمین ملک وی بود بنده باید که بخدمت خداوند راه یابد بخدمت
غیر وی مشغول نگردد و تا روزگار ذکر وی یابد غیر ویرا یاد نکند و تا از وی تواند اندیشید
اند غیر وی نیندیشد زیرا که با وی غیر ویرا یاد آوردن محال است و غیر را بروی بدل آوردن
محال تر است چه علامت صحت معرفت آنست که عزیز را بر ذلیل بدل آرند و غنی را بر فقیر
بدل آورند پس هر گاه که ذلیل را بر عزیز بدل ارند و فقیر را بر غنی بدل آرند دلیل آنست که
آنجا معرفت نیست پس بدان مقدار که حق دوستانرا بخود نزدیک کرداند از غیر خود
دور کرداند و بدان مقدار که از خلق ببراند بخود پیوند دهد و بدان مقدار که
از خلق بیگانه کرداند بخود آشنا کرداند چون از خلق ببرند بظاهر بی کس اند
و بحقیقت با کس ایشانند و چون از همه چیز روی کرداننده بظاهر درویشند و بحقیقت
توانگر ایشانند زیرا که توانگر آنکس بود که خدای دارد نه مال و عزیز آنکس است
که با حق بود نه با خلق پس فقیر با خدای جدا غنی است و غنی بی خدای فقیر و ذلیل
با خدای عزیز است و عزیز بی خدای ذلیل و بنده باید که بتمام دل روی بمحبت
حق آرد و از وی کوید و از وی اندیشد و ویرا دوست دارد و روی دوستان
دایم بوی بود و اگر دوست با غیر وی بیازد دان چیز را بروی بلا کرداند تا دوست
از ان چیز بگریزد و باز بدر آید آدم علیه السلام با بهشت آرام کرفت بروی محنت
کشت تا آن نعمت بهشت بروی زوال آمد تا آدم علیه السلام بر یاد مولی باز آمد
و چون یعقوب علیه السلام با یوسف علیه السلام آرام کرفت فراق آمد

با غیر وی بیازد

تا یعقوب بر یاد مولی بماند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم طمع بیکیان کردند
تا همه بوی ایمان آرند و نصرت وی کنند ایشانرا بروی بیرون آورد تا طمع از ایشان
ببرید و دل با خدای بست آیت آمد الیس الله بکاف عبده یعنی من ترا ای محمد بسنده
نیستم نخواهم که با غیر من باشی و سنت الهی بر آن رفته که بنده بهر چه بیارامد یعنی
آن چیز را بروی بلا گرداند تا جز باوی نیارامد این معنی دلیل است که هر که بر در
حق است نه باختیار خویش است بلکه بسته بند حق است سبحانه اگر حق سبحانه و تعالی بند
خویش را از ایشان بردارد دیگی بر در نباشند و چون بلطف ایشانرا پیش آمد
ایشانرا بخود کشید ایشان نیز روی بوی آوردند بباطن بمحبت و بظاهر بخدمت بودن
دنیی برای دیست چون بیدار میباشند چون می بر و ر دیر و ند حیوة و موت
خود برای او دارند اقبال حق ببنده ربوبیت است و اقبال بنده بحق عبودیت
چون از حق بخویشتن اقبال دیدند ایشان نیز بحق اقبال آوردند تا بظاهر
خلاف نکردند و بباطن خلاف ناندیشیدند و قدم از حد امر بیرون ننهادند
و با جز حق صحبت نداشتند و اندر سر خویش جز ویرا راه ندادند و سزاوار آن
بودند که یافتند آنچه بسیار از خلق بجستند و نیافتند و آنرا که یافتند بلکه چون
بحق رسیدند بحزب حق رسیدند و آن محض کرم حق بود در حق ایشان چون سلطان
حق جلت قدرته بر مخلوقی غلبه گیرد ویرا بصفت وی کی ماند از صفات بشریت
و از رعونات نفس و از شهوات طبع او را پاک کند و بصفات حقیقت او را
بیاراید تا در باطنش جز محبت حق نماند و بر زبان جز یاد حق نماند و بارکانش
جز خدمت حق نماند و بسر جز حرمت حق نماند هر چه بوی خلق را انس باشد و را از آن

ایشان صح

با آمن خود نیافتند صح

چیز دوخت باشد و چه خلق آن را بجویند وی ازان بگریزد تا بخاطر وی ذکر غیر حق نگذرد

از بیم آنکه در آن ساعت که از ذکر حق بریده گردد صفت وی خلاف صفات حق گردد

تا هر خلق بروی قرب جویند وی ازان جا بعد جوید و چون این خلق را از انجا شادی بود

وی را غم بود و غم خلق وی را شادی گردد و راند مخلوق وی را موافقت گردد و نوافت

خلق وی را راندن گردد از خلق فانی گردد و بحق باقی بنده را که خدای سبحانه بخود جذب

گردد صفاتش این باشد کرم این طایفه چنان عام باشد بخلق خدای که بنظر عنایت

بهر کس که نگرند آنکس شایسته نظر حق شود اللام لطفک بمن تحبه و تحب دینه

وشریعته ولعنتک علی من یبغض دینه وشریعته وحسن معاشرتک فی اوامره ونواهیه

وحسن معاشرتک محافظتک علی شعایره وبما بینه دنیا منزلیست از منازل راه حق

و جمله درین منزل مسافرند و قافله مسافران چون قصد سفر ایشان یکی باشد باید که

میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و دوستی

گرفتن برای خدای تعالی از بسیاری عبادت تنها فاضلترست و از مقامات بزرگست

در دین و در خبرست که روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی را

که روهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان

ایمن و همه خلق در غم باشند و ایشان شادمان و ایشان را نترسی بود و نه اندوه

گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت صلی الله علیه وسلم المتحابون فی الله

کسانی اند که یکدیگر را برای خدای سبحانه دوست داشته باشند و هر کس را که دوستی حق

سبحانه و تعالی بروی غالب شد تا بحد عشق رسید همه بنده کان وی را دوست دارند

در وجود است همه اثر وصنع و قدرت وی است و عاشق همه کار و همه صفات محبوب

خود را دوست دارد و قوت محبت خدای سبحانه بقدر قوت ایمان بود هر چند
ایمان قوی‌تر بود محبت غالبتر باشد آنگاه این دوستی بدوستان خدای سبحانه و بنده
کان وی سرایت کند خاصه بحق انبیا و علما و علویان و صوفیان و پارسایان
و خدمتکاران و دوستان ایشان که برای حق تعالی این همه را دوست داشته بود
ولیکن مقدار دوستی بعد اگر در مال و جاه پدید آید کسی بود که ایمان وی و دوستی
وی چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون ابابکر رضی الله عنه و کسی بود که
نیمهٔ مال بدهد چون عمر رضی الله عنه و کسی باشد که اندکی بیش نتواند داد و در دل
هیچ مؤمن از اصل ایمان خالی نباشد و اگر چه در دل ضعیف بود و هر کسی که
در حق مطیعان لطف کند و ایشانرا دوست دارد بضرورت کفار و فاسقان
و ظالمانرا دشمن دارد هم از برای خدای سبحانه چه هر که کسی را دوست دارد
دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد حق تعالی این قوم را دشمن
دارد پس اگر مسلمانی بود فاسق باید که برای مسلمانی او وی را دوست دارد و
برای فسق او وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند و اثر این در معامله
و مخالطت پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که
فسق او بیشتر بود گرفته‌تر باشی و چون از حد درگذرد زبان باز گیری و اعراض کنی
کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم خاص
در حق تو کند عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بوده است
گروهی مبالغت کرده‌اند در درشتی برای صلابت دین را و سیاست شرع را
و گروهی بوده‌اند که در همه بچشم شفقت نگریسته‌اند و این بنیت و آنچه نکرد اگر کسی [illegible]

از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر دیده اند بچشم رحمت نگرند
واین نیز بزرگست ولیکن جای غره شدن احمقان باشد که کسی باشد که مداهنت کند
پندارد که توحید است ونشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند و مال ویرا ببرند زبان
بوی دراز نکند و خشم نگیرد وبچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق
نگرد چنانک رسول صلی الله علیه وسلم را که دندان بشکستند وخون بروی فرو
می دوید میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون وچون کسی در حق خود
خاموش نباشد و در حق خدای سبحانه خاموش باشد این مداهنت و تملق
وحماقت بود باشد بیش که توحید بروی غالب نبود وفسق فاسق ویرا در دل
دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان بود ودوستی وی چنان باشد که اگر کسی
دوست ترا بد گوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو با وی اصلی ندارد
و درجه مخالفان حق متفاوتست خشم وتشدید نیز با ایشان متفاوت بود
درجهٔ اول کفار اند اگر از اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
ومعامله با ایشان کشتن و برده کردن است درجهٔ دوم اهل ذمه اند و
دشمنی با ایشان فریضه است ومعامله با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند
واکرام نکنند وراه بر ایشان تنگ دارند در رفتن ودوستی با ایشان سخت
مکروه است و بدرجهٔ تحریم رسد چه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که با خدای سبحانه ایمان دارد با دشمنان خدای سبحانه دوست نباشد
اما ایشان را ولایت دادن وبعمل فرستادن و بر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف بود مسلمانی را واز جملهٔ کبایر باشد درجهٔ سیم مبتدع بود که خلق را

ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد
و اولی تر آن بود که ویرا سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام ویرا جواب
ندهند و اگر عاصی باشد و دعوت نکند کار وی سهل باشد درجهٔ چهارم معصیتی
بود که در وی کار خلق باشد چون ظلم و گواهی دروغ و در حکم میل کردن و خلق را
هجو گفتن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مسلمانان ازین قوم اعراض کردن
و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی داشتن با این ها سخت مکروه
بود فاما بدرجهٔ تحریم نرسد در ظاهر فتوی بنابر عذر اسلام و این در ضبط تکلیف
در نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را
از وی رنجی نباشد با وی بلطف و نصیحت اولی تر اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض
باید کرد اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کرد و حسن معامله و معاشرت
با جمیع خلق باید کرد تا آنچه وظیفهٔ دین و دیانت و شعار شرع و امانت بود هیچ
دقیقه را مهمل و معطل نگذارد المهیم میلک عن الاشیاء بمیلک الیه و معاملک
بمنتهی معرفتک بین یدیه و مرادک مراده و معادک هو ثم تنبهٔ ثم عبادهٔ
میل ایشان بحق سبحانه و تعالی چنانست که بغیر از حق ننگرند یعنی سر خویش را بهیچ
چیز مشغول نکنند از جملهٔ مخلوقات از بهر آنکه ایشان را شغل حق سبحانه و تعالی
چنان گردانیده است که بهیچ چیز نپردازند و از بزرگی حق سبحانه و تعالی که اندر سر ایشان
افتاده غیر حق را نزد ایشان مقداری نمانده بحقیقت دیده اند که از عرش تا ثری
همه مشتی عاجزاند و در دست ایشان هیچ نیست همه مسخرند و اسیرند از ایشان
منفعتی و مضرتی نیست الا الحق سبحانه و تعالی ازین معنی با ایشان مشغول نشوند

نصیحت صح

رعایت صح

وقف المسلمین

مقام خود کشد و هر پس فقرا در مقام صوفی وضعی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت
جمیع احوال و اعمال و مقامات از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ
مقام از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه فعل و نه صفات محو
در محو و فنا در فنا اینست حقیقت فقر که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته
حق سبحانه و تعالی در صفت مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم ما زاغ البصر و ما طغی
میل نکرد چشم او بدنیا و میل نکرد دل او بعقبی و اگر از دنیا و عقبی بیش از مرگ چشم
خود نخوابانیدی بعقبی نرسیدی و اگر چشم نخوابانیدی از عقبی بقاب قوسین نرسیدی
اعراض کرد تا همه را بیافت زیرا که هر که حق را یافت همه را یافت و معامله ایشان
آنست که هر چه ایشان را از حق محجوب کند آن را از سر خود دور کنند تا نور سر ایشان
جز بحق ننگرد و حجاب چهار اند دنیا و نفس و خلق و شیطان دنیا حجاب عقبی است
هر که با دنیا آرام گرفت آخرت بگذاشت و نفس حجاب حق است سبحانه هر که
با نفس بساخت خدا را نیافت و خلق حجاب طاعت است هر که با خلق مشغول
گشت اخلاص طاعت نیافت و شیطان حجاب دین است هر که موافقت شیطان
کرد دین نیافت تا این حجابها از پیش دل برنخیزد نور معرفت اندر دل راه نیابد
و قدر بنده بنزد خود معرفت بنده بود مر حق را سبحانه نور سر عارف
از حجابهای عرش درگذشت امروز بسر همان بینند که فردا بمعاینه خواهند دید
اگر عارفان را بقیامت بنظاره حجب مشغول کنند طاقت نیارند فریاد برآرند
نبینی که اگر دلهای ایشان را بجز حق مشغول کنند طاقت نیارند و همه هلاک شوند
و از کونین هر چیز که بنده را از حق باز دارد آن حجابیست دفع آن باید کرد

از همه
حق ص
کنند ص

تا غایتی که بنده را هیچ مراد نماند مراد او حق بود و کسی را که مرادی غیر از دیدار حق نباشد باز گشت او هم بحق باشد آنجا همه آگاهی بود غفلت نی آنجا همه روئیت بود حجاب نی آنجا همه بنده کی بود فتور نی اگر چه بصورت بشر اند بصفت فرشتگان اند در موافقت حق ثابت قدم بوند از مخالفت او دور خدمت حق از راه بنده کی صرف کنند و عوض در میان نی لطافت روحانیت ایشان بر ظاهر ایشان غالب آمد کثافت کون ایشانرا در یافت از حق هیچ حجاب باز نماندند اگر چه بتن در میان خلقند فاما بدل در آسمانند گرد ملکوت طواف میکنند خلق پندارند که در خلق مینگرند و بیز از خلق غایب اند اهل زمین اندر پاکی ایشان متحیر اند و اهل آسمان اندر علو همت ایشان متحیر

النون

نزلتک من نفسک بالله ومن الله وفی الله سبحانه یعرج نظرک فی الله والی الله سبحانه نزول از نفس عبور از بود یعنی نظر از خود دوختن و بنفس خود از خدای سبحانه محجوب ناشدن و از حق بخلق نابینا شدن و در خدای سبحانه گم شدن و این گم شدن عروج بحق بود در حق و سوی حق رفتن سوی حق نیز بود بظاهر بخدمت او را پرستند و غیر او را نپرستند و بزبان او را ستایند و جز او را نستایند و بدل محبت او را خواهند و غیر او را نخواهند و نیز بمشاهده همه او را بینند غیر او را نبینند و انچه بینند با وی آرام نیابند و از آنچیز بگریزند و نظاره صانع کنند و از آن چیز ببرند و گریزند تا آن چیز ایشان را از خدای سبحانه نبرد و در خدای گریزد باز از صنع بصفات وی نظاره ذات کنند فعلی بینند غایت صفاتی بینند نهایت ذاتی بینند مثل و شبیه در خدای گم شدن بود هر چند ایشان بحق نزدیکتر شوند

متحیر

حرف النون

حق را

رفتن

نظر کنند و باز از صفات بگذرند

خود را دورتر بینند زیرا که جمال قدم را طاقت و قوت بشری وفا نکند و در هیچ مقامی
آرام نیابند تا بحق نرسند بنده را جز حق جستن کاری و چون بحق سبحانه و تعالی نگرند
جز آرام بحق روی نی آرامیدن بحق حکم بنده گیست و بنده را جز تسلیم کاری و اضطراب
حکم محبت است و محبت را جز تک و پوی کاری بحکم بنده گی حاضرند و بحکم محبی روان
ایشان پادشاهانند در زیر جامهای کهنه و نشان ملکی بی نیازیست تا همه بملک نیاز بود
وایشانرا بکس نیاز نباشد همه خلق بدعای ایشان نیازمند بوند تا بلا بدعای ایشان
از خلق بگردد و خیر و برکات از دعای ایشان باشد و اسباب دینی و دنیای از برکات
ایشان نظام گیرد زیرا که بدعای ایشان از آسمان برکت نزول کند و عذاب باز گردد
کسی که صحبت حق خواهد تا از خود نگذرد بحق نرسد از بیم زوال صحبت حق سبحانه و تعالی
اگر دو کون را پیش ایشان نهند در ان نظر نکنند چه هر کس که بچیزی غیر از دوست
سر فرو دارد صحبت دوست را بروی زوال آید پادشاه آن نیست که دنیا و عقبی دارد
بلکه آن بود که قرب مولی دارد صحبت او با حق سبحانه بود

حرف الواو

الواو وقایة وقتک مع الله
سبحانه بتوجه وجهک للذی فطر السموات والارض و وجدان نفسه بالتعرض لنفحته
فی العرض والغرض وقت خود را با خدای سبحانه نگاه دارند و مستغرق نشوند هر کس که با حق
سبحانه صحبت دارد بصفات وی خوی گیرد غفلت و نسیان از وی زایل شود و در رعایت
آداب بنده گی تقصیر نکند چون همه کمال و قدرت وی دیدند و عجز خلق از وی ترسیدند
و از غیر وی نترسیدند و چون کمال علم وی دیدند و قصور علم [illegible] خلق هیبت از وی داشتند
نه بغیر وی و چون کمال غنای وی دیدند و فقر خلق طمع بوی داشتن و از غیر وی طمع بریدند
و چون بسیاری فضل وی دیدند شرم از وی داشتند نه از غیر وی و چون دانستند که از وی

هیچ روی بی نیاز نیست و از غیر وی بی نیاز است بر در وی ملازم بودند نه بر در غیر وی
للذی فطر السموات والارض این بود و واجد نفحات الطاف الهی اند در اوقات شریف
آنچه پیش آید ایشانرا از آثار و انوار و فرایض و نوافل نسیم لطف و جذب الهی در یابند
حق سبحانه و تعالی ایشانرا از ورای حجاب عزت در غیب و شهادت بخود بینا گردانید همه خلق
او را میجویند ولیکن آن یابد که او را که وی او را بخود راه دهد همه محبان آرزومند بودند
تا سببی یابند که بدوست رسند چون امر و نهی دیدند آن سبب ظاهر شد خود را بر در دوست افکندند
دیدند و مشغول شدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الجنة قاعا صفصفا
لیس فیها عمارة ولا نعیم وخلق الجحیم ولیس فیها عذاب الیم حق سبحانه و تعالی چون آدم
و فرزندان آدم را بیافرید در دنیا میان بهشت و دوزخ بداشت تا هر که در عالم
پدید می آید اگر اعمال نیک میکند خدای تعالی جزای عمل او را در بهشت حور و قصور پیدا
میکند و اشجار و انهار خلق میکند کما قال الله تعالی ولکل درجات مما عملوا اگر بنده
تسبیح و تهلیل میگوید فرشتگان برای بنده در بهشت درختان میوه دار نهال
می نشانند قال النبی صلی الله علیه وسلم فاکثروا من اغراس الجنة قیل وما اغراس
الجنة قال التسبیح والتهلیل و همچنین اگر نماز نفل میکند حق تعالی در بهشت حور از برای
بنده می آفرینند و آنرا بجد اعمال و تشخص اخلاق و اقوال میخوانند تا میتوانی حیوة
خود را غنیمت دار و متعرض نفحات الطاف الهی شو و در عبادت کاهلی مکن
و بدست و زبان و قدم و قلم و بمال و جاه راحتی بمسکینان رسان و زاد آخرت
ازین حیوة بردار که طلب بهشت بی عمل صالح گناه است اگر اعمال تو موافق
شریعت محمدیست بدانکه تو در بهشتی و در قیامت نیز در بهشت خواهی بود تمام

اعمال ترا یک یک پیش تو آرند و گوینده اعمالکم ترد الیکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

آن عمل خیر را مجید کردانند تا در نظر صاحب خیر آید قال النبی صلی الله علیه و سلم

ما من یوم الا و الرب سبحانه یعرض جنته علی عباده و یقول من یشتری فیها

اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و ازواج مطهرة

و اگر از اهل شقاوت بود چون کافران و فاسقان و ظلمه و توانگران بخیل

که حب مال و جاه ایشان را از دین و روش رسول صلی الله علیه و سلم

مشغول کرده افعال و اقوال ایشان بعینها تجسد و تشخص یابد و نار و کژدم

و خوک و پلنگ و سگ و شیطان و اگر طبع حیوانی بر وی غالب بود و وقت بهیمه

کار بهایم کرده باشد یعنی خفتن و خوردن و شهوت راندن آن افعال را

صورت کنند خوک و خر و گاو و اگر صفت سبعی غالب باشد یعنی قهر

و خشم و غضب و استیلا چون زدن و کشتن و فربه آمدن و بر مردم

کرفتن آن افعال او را تشخص کنند بصورت پلنگ و گرگ و سگ و یوز و شیر

تا اگر مردی این دو را اگر در خواب بیند مرد ستمکر و ظالم را در خواب دیده باشد

و اگر مردی صالح اینها را در خواب بیند بداند که صفات سبعی بر طبع وی

غالب است ترک اذای خلق کند و بتبدیل آن مشغول شود و در خبر است که چون

صبح بدمد سگ در مناجات می آید و میگوید حمد و ثنا مر خدای را که مرا سگ آفرید

و اعوان و ظالم نیافرید قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا کان یوم القیمة نادی

منادی این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من هیأ لهم دواة و قلما

فیجتمعون فی تابوت ثم سبق علی رؤس الخلایق الی نار جهنم و در خبر است که

بصورت

شیاطین

هر روز ابلیس این ندا کند که کیست که میخرد سرایی پر از مار و کژدم و جحیم و زقوم
و صدید است بعضی از جنود وی گویند ما میخریم و شخصی چنین جایی را که صفت وی
اینست گوید این جای را بظلم و عدوان و دشمنیها و شراب و زنا و خون
ناحق و مال مردم بظلم و سرق و غارت گرفتن و ترک نماز و روزه و زکوة
و حج کردن و ترک فرمانهای خدای سبحانه کردن و نهیهای حق را بجای
آوردن و از وی پرهیز ناکردن بدینها میخریم نیز بر هیچ عاقل پوشیده
نیست که کار شیاطین کردن یعنی مکر و حیله و غدر و کینه و بدخواهی
مسلمانان و کار ددان کردن و افعال حیوانات بجای آوردن موجب
بعد است از آن حضرت و سبب عذاب الیم است بضرورت عاقل را
از اینها اجتناب باید کرد بدانکه بر هر صنف از اصناف موجودات
صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالب است و هر نوع از انواع حیوانات
بصفتی مخصوص اند و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان این صفات
و خصوصیت آن در دنیا مستحق مدح یا ذم میکردند و در آخرت مستوجب
نوال یا نکال میشوند و آن صفت غالبه را در داو بنا صورت آدم کرد اند
و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بیخبر اند تنزیل ربانی بجهت تنبیه
بیخبران میفرماید و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که در آخرت
شما را بچه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که در دنیا از خود و صفات خود بیخبر
بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالبست
بر انبیا صفت امتثال و رسانیدن فرمانهای حق و نهیهای غالب است

حیوانات

اوصاف

و برا ولیا صفت محبت و رضا و شوق و توحید غالبست همچنین هر حیوانی
از انواع حیوانات بصفتی مخصوصست چون پلنگ که بروی صفت فتنک و
غالبست و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله و مکر و بر سگ آزار و ترش رویی
و بر خوک شره و بر موش حرص و بر مار حقد و بر کژدم ایذا و بر گاو ... و خواب
و بر خر بلادت و حمق و بر گوسفند غفلت و مجموع این صفات در طینت آدمی مجو
و در جبلت او مرکوز و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را با همه
حاکم گردانیده و او را فرموده اند که هر یک ازین صفات را در مرتبهٔ خود در حد
اعتدال بدارد و از آفات افراط و تفریط احتراز کند و از انتاج نتایج آن صفات
زاد آخرت خود بردارد و نتایج حاصله آن را وسیلهٔ سعادت ابدی خود سازد
و آثار حقایق آن را آلات و ادوات راه مقصود خود گرداند و بر رعایت اعتدال
آن راه سوی گنج حقیقی برد و اگر برین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در آخرت
وسیلهٔ کمال و استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود و اگر
ازین جمله یک صفت بروی غالب گشته است و در موقف اخروی تصاریف احکام
آن صفت در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفهٔ صورت او بظهور
پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشات حشر بصورت گرگ
یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گاوی یا خری برانگیخته شود
و اگر صورت شره و حرص غالب بود در صورت خوکی یا موری حشر شود و اگر صورت
طهارت و محبت و شوق غالب بود و رضا و تسلیم و توحید بروی مستولی بود و آثار این صفات
کاملاً زیب حال و نور جمال او گردد نور روی بستد یان این طایفه در عرصه نشور چون نور

انسانیت ص

و باید ... ص

تحصیل ص

اثار محشور

ستاره درفشان بود و نور روی متوسطان چون نور ماه تابان و نور روی کاملان
چون نور آفتاب تابد و نور روی کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره
تیره کرداند چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اگرچه بصورت آدمی اند اما باشند
اما بحقیقت سگ و یا خوک و یا موش یا منور یا گاو و یا خر یا پلنگ یا شیر یا گرگ یا روباه یا اشکال
اند باقی حیوانات و دان هم برین قیاس و حقیقت آن یوم تبلی السرایر برعامه خلق
ظاهر شود اما ارباب قلوب آن معانی را در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده
میکنند چه معرفت و شهود این طایفه از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای ابدیت
بمعاینه سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا عبارت از آن دان پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل
کرد آنکس منظور نظر الهی و برکشیده حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان
محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت او بیند و سخر لکم ما فی السموات والارض
جمیعا منه این بود و هر که کسوت وجود خود را بخبائث نقایص این صفات ملوث
گردانید از سگ و خوک کمتر است بیان حال این است لهم قلوب لا یفقهون بها
ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم
اضل واولئک هم الغافلون الهاء همتک العالیة عن الاشیاء المایلة الزایلة
بان لا تعبد الا ایاه وان لا تهمک ماسواه و ما دیک الیه هواه بنده باید که همت خود را
بشناسد که همت دین است یا دنیا چه هر که را همت وی دین بود همه کار او ازاین
وی دینی گردد و هر که را همت وی دنیا بود همه کار [illegible] وی دنیا گردد و همت
آن بود که اندیشه یافت چیزی همگی دل را بگیرد و چون آن چیز همگی دل را گرفت اندیشه

ضد آن چیز در دل در نیاید و اگر وقتی در آید باز برود همت عارف جز حق نباشد
بغیر حق روی نیارد از ترس اعراض حق تا ناگاه اندر آن اعراض نماند و دیگر
بآن حضرت راه نیابد یکی از بزرگان چنین گفته اند که من غض عن الله سبحانه طرفة
عین لم یهتد الیه ابدا کسی که یک چشم زدن چشم از حق دیدن بخواباند دیگر حق را
نبیند کسی که همه عمر خویش روی بحق نکند حق چگونه یابد و [illegible] حق را یافت
بر حق چیز برا نتواند گزیدن بر درگاه او ملازم بود دل او را اندیشه غیر نبرد
از وی گوید و از وی اندیشد و بدل وی را خواهد چه هر که چیزی را دوست دارد
از غیر آن چیز روی بگرداند حق سبحانه و تعالی خبر داد و قسم یاد کرد بحق کافران که
شما ای کافران دنیا را دوست میدارید و آن جهان را نمیخواهید قوله تعالی
این جهان را
کلا بل تحبون العاجلة و تذرون الآخرة یعنی حقا که شما این جهان را دوست
میدارید و آن جهان را میمانید پس بباید دانست که چون کافران دوست داشتند این جهان
آن جهان را ماندند مؤمن باید که همه بر خلاف کفار همه آن جهان خواهد و کار از برای
آن جهان کند و آن جهان را بطاعت توان یافت و اگر کسی این جهان را دوست
دارد همت وی یافت این جهان بود دیگر آن جهان را دوست نداند داشت
و همتش بیافت آن جهان درست نبود مؤمن خردمند را همت وی همه یافت
آن جهان بود و کار از برای آن جهان کند این جهان چون نعمت است اگر خواهد
و اگر نخواهد بوی رسید چه در خبر است که هر که بامدادان برخیزد و همگی اندیشه وی
یافت آن جهان بود مولی تعالی همه کارهای پراکنده وی را جمع کند و توانگری را در دل
وی نهد و دنیا را بخدمت فرستد بی آنکه وی دنیا را بجوید و هر که بامدادان برخیزد و همگی

انبوه

اندیشهٔ وی یافت این جهان بود مولی تعالی کارهای وی را پراکنده کرد اند و در
ویشی را میان دو چشم وی بدارد و از دنیا جز آن بوی نرسد که قسمت وی بود چه حریص
بحرص بمال وجاه نرسد چون قسمت نرفته باشد آورده اند که ابلیس چنین گوید که
کای فرزند آدم با حرص بدنیا شما مرا بنماز و روزه زیادتی نتوانید فریفتن چه
تا من روی شما بدنیا آورده ام از خشنودی خدای سبحانه و از بهشت بگردانیده ام مراد دنیا ده اند
و بشما بر نگماشته اند تا شما روی از دنیا بتمامی بگردانید از من سلامت نیابید و در خبر است
که هر که اندیشهٔ خود را یک اندیشه کرد اند یعنی آن جهان مولی تعالی همه غمها و اندیشهای وی را
کفایت کند و هر که دل خویش را با اندیشها و غمهای پراکنده مشغول کرد اند یعنی اندیشهای
دنیا مولی تعالی باک ندارد که مراد او را در یکی از آن اندیشها هلاک کرد اند و بسیار مجاهده
باید تا آدمی یک اندیشه شود چه مولی تعالی طبع آدمی را چنان آفریده است که هر چه خوشیهاست
در دنیا همه آنرا دوست دارد چنانکه میفرماید قوله تعالی زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی آراسته کرده شده است مرآدمیان را بدوستی خوشیها
و آرزوها از زنان و پسران و زر و سیم براهم نهاده و اسپان تمام آفرینش و چهار
پایان و کشت و ورزیها و این بود همه برخورداریهای دنیا پس معلوم شد که طبع آدمی
بر آنست که همه این چیزها را دوست دارد و تا طبع را خلاف نکند دوستی این جهان
از دل بیرون نکند اندیشهٔ این چیزها از دل بیرون نرود چه اندیشهٔ چیزی بخورد مهر آن
چیز بود هر چند مهر چیزی بیشتر بود اندیشهٔ آن بیشتر بود و تا آدمی آفتهای دنیا نبیند
مهر دنیا ایشان در دل کم نشود و تا مهر دنیا کم نشود مهر آخرت بدل در نیاید و تا مهر آن جهان

چیز ص

بدل اند بنیاید اندیشهٔ آن درست نشود و چون اندیشهٔ آن جهان درست شد آنست
و غمهای این جهانی را حق تعالی کفایت کند همچنین تا آدمی مهر دنیا و آخرت را
تمام از دل بیرون نکند مهر حق سبحانه و تعالی در دل او در نگیرد ابو یزید گفت رحمه الله
که چهل سال روی بخلق آوردم و خلق را بحق تعالی خواندم کسی مرا اجابت
نکرد روی از ایشان بگردانیدم قصد حضرت کردم همه را پیش از خویشتن آنجا
یافتم سخن مشایخ است قدس الله سره مبتدیان را فضل بعلم است و عمل و متوسطان را
فضل بادبست و عارفان را بهمت والهمة ما تنبعث من نفسک علی طلب
المعالی و قیمة کل امرء بهمته و گفته اند اول محبت موافقت است پس میل است
پس موانست است پس هوا است پس خلت است پس محبت است پس شفقت است
پس از آن بنده گی و ابیریت با تجرید ظاهر و تفریط باطنی پس از آن شیفت
اما میل آنست که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو همه سوی
حق شود و خاص و خالص از برای حق بود و موانست آنست که بدل از همه کس برآن
باشی و فدای رب سبحانه و رضای او و راجویان باشی و با او خوی کنی و بی او
نتوانی بودن و مودت گفت که عجز و زاری دل در خلوت پیش حق بود و گویند
و از غایت آرزومندی بدیدار او پیش کنی و سوا آنست که خون در جگر
دوست آب شود و کثافت دل در آرزوی او در خدمت او تمام زایل شود
و رسول صلی الله علیه و سلم در خدمت حق سبحانه و تعالی بارها بر انگشتان
نماز کردی و پای مبارکش آماس کردی و خلت آنست که جملهٔ تن و اعضا
و جوارح از محبت دوست پر شود و از محبت غیر خالی شود و محبت اینست که

پس مودت است

برز
و خاص

بنده خود را

بنده خود را دربعضی اوصاف که مشترکست میان بنده وحق موصوف کرداند
تا امر تخلقوا را بجای آورده باشد وکمال تزکیه برای محبت فرموده اند هر چند
نفس پاکتر گردد محبت زیادتر یابد وباخلاق حمیده موصوفتر شود واز افعال
قبیحه دورتر وشغف آنست که دل از حجاب غفلت بیرون آید واز غایت
آرزومندی بجمال دوست آب دیده را پنهان دارد تا محبت او را کس نداند
ووله آنست که شیفتهٔ جمال دوست باشی چون چون بیماران که کسی مداوای
درد تو نکند اند وعشق بیقراری دل بود بدیدار دوست در خبر است که چون
دل رسول صلی الله علیه وسلم در عشق حق بیقرار شدی با ام المؤمنین عائشه
رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا عارف را یافت این درجات بمتابعت
رسول صلی الله علیه وسلم حاصل شود هر دلی که در وی نور عشق در آید
آن دل وجود حق را سبحانه بی ترکیب مقدمات عقلی دریابد وسر قرب او را
با هر وجودی فهم کند وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه من حبل الورید
این بود لا اشارة الی نفی الوجود عن الغیر واثبات الوجود لله سبحانه
یکی میگوید که معبودی نیست جز خدای سبحانه دیگری میگوید موجودی نیست
جز خدای سبحانه کمال توحید آنست که موجود جز خدای را نبیند سبحانه عارف
هر چه بیند از مخلوقات واز منع وعطا ونفع وضر وحیوة وموت وغیر
اینها هر چه بروی نام موجودی برود خداوندست سبحانه که متفرد است بپیدا
کردن آن بی شریک پس خوف همه از وی باشد سبحانه وامید وی هم بوی باشد
وآنچه میرساند از سبب اینها آن حق است سبحانه که میرساند از نفع وضر واینها هم

مظاهر اند و مسخر حقند و آیه حقند و قوت حرکت ذره‌ای از ذرات کون بخود کسی را
نیست بی قوت خدای او و چون از این مقدمه ظاهر شد موجود جز او نباشد پس سخن
حسین منصور راست که هر کس که بحقیقت توحید رسید جز او از میان برخواست از
دریچه‌ها و شیشه‌ها یک نور آفتاب می‌تابد اگرچه آن نور بحسب محلها بسیار
می‌نماید آن بسیاری مانع وحدت او نباید پس تفاوت در نظرهاست و هذه الحالة
اذا غلبت سمیت الی صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فنی عن نفسه و فنی
عن فنائه فانه لیس یشعر بنفسه فی تلک الحالة و لا بعدم شعوره و لو شعر بعدم
شعوره بنفسه لکان قد شعر بنفسه و یسمی هذه الحالة بالاضافة الی المستغرق بلسان
المجاز اتحادا و بلسان الحقیقة توحیدا الیاء یدک المبسوطة بالانفاق
و یسر تیقنک الی یوم الطلاق بزرگان گفته اند که هر که مال از خدای تعالی
نگیرد بخدای سبحانه نتواند داد و درجه کمترین گرفتن از خدای سبحانه و تعالی
آن بود که بدستور شریعت حاصل کنی تا بدستور خدای سبحانه گرفته باشی و درجه
برتر آن بود که هرچه از مال از بوجه حلال بتو رسد دهنده آن خدای را دانی و دل
بر اسباب ننهی که اسباب روی پوششی بیش نیست از همه اسباب باید که منقطع
باشی اگر میدهد او میدهد و اگر نمیدهد اوست که نمیدهد و هر کس که چیزی میدهد
آن چیز بدر و پیش نمیدهد بحقیقت بخود میدهد چه نفع آن انفاق در دنیا
و آخرت راجع بوی است بزرگان گفته اند هر کرا مال کم آید از بخیلی کم آید
از بدخویی کم آید و هر کرا کس کم آید از ناکسی کم آید بزرگان گفته اند هر که بزرگی
شود بتعظیم حق تعالی دید تا کسی خود بزرگ شود نه تعظیم وی تعظیم امر

بالاضافة

حرف الیاء

و هر کو را یار کم آید ض

ولی است

وی است سبحانه و تعظیم حکم وی و تعظیم خلق وی تعظیم حق سبحانه و تعالی بمعرفت وی
حاصل شود و تعظیم امر وی عبادت اوست و تعظیم حکم وی عبودت اوست
و تعظیم خلق او مروت اوست در حق خلق وی چه نعمت باید که وسیلهٔ عبادت یا عبودت
شود و این وقتی بود که آن چیز سرمایهٔ خیری شود و اگر سرمایهٔ شری شود آن نوعی
خذلان بود معنی تجرید آن بود که ظاهر مجرد بود از اغراض و باطن از اعواض یعنی
از غرض دنیا هیچ نستاند و بر ترک آن طمع عوض ندارد نه در دنیا و نه در آخرت بلکه
بر خود واجب داند تجرید ظاهر و باطن برای عبودیت و عبادت خداوند سبحانه
و آنرا خاص برای خداوند سبحانه نه برای سببی و علتی غیر حق تعالی و تقدس و کمال تجرید
آنست که بنده از سر خویش مجرد شود از ملاحظهٔ مقاماتی و احوالی که بدان رسد یعنی بدان
مقامات فرود آید و بدان احوال باز نماند و بدان سبب از مقامات عالی تر و شریف تر
باز نماند و بی نصیب نشود و تفرید آنست که از اشکال یکتا شود و با احوال و اقوال
متفرد گردد و در احوال متوحد شود معنی تفرد از اشکال آنست که با هیچ شکلی
از اشکال انس نگیرد و مستوحش نیز نشود بلکه وجود و عدم شان باید که نزد او یکسان
شود و معنی تفرد در احوال از اقوال آنست که نفس هیچ حال نبیند و از رویت حال
برویت محول حال غایب شود و معنی توحد در افعال آنست که هر فعلی که کند
خاص برای حق تعالی کند در ان عمل نظرش بر نفس یا بر مراعات خلق یا مطالب عوض
از اعواض در دنیا و یا در آخرت نباشد و گفته اند تجرید آنست که بنده مالک هیچ چیز
نباشد و تفرید آنست که بنده هیچ چیز نباشد و جل چیزی بود که بر دل آید از ترسی
یا غمی یا دیدن معنی حالی از احوال آخرت یا کشف حالتی که میان حق و بنده بود و گفته اند

از اقوال

افعال ۴

حال

وجد / القول فی الوجد

که وجد سمع و بصر دل است قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور وقال الله تعالی سبحانه او القی السمع وهو شهید و هر کس که وجد
ضعیف بود تواجد کند و تواجد آن بود که آنچه در باطن باید در ظاهر پدید آید اما آنکه
در آن قوی بود متمکن و ثابت و ساکن باشد قال الله تعالی تقشعر منه جلود الذین یخشون
ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله نوری گفت رحمة الله وجد شعله بود که
از مقام شوق چون برق بجهد و در اسرار بنده کان منتشر و منتشی شود و در حالت ورود
و رسیدن جوارح را در طرب یا بحزن در اضطراب و حرکت آرد و گفته اند وجد مقرون
بود بزوال معنی پدید آید و زایل گردد و معرفت ثابت بود و او را زوال نبود و بعضی
گفته اند وجد بشارت حق است سبحانه بترقی بر مقامات مشاهدات خداوند و وجد ثمره
اوراد است در طاعت هر که ورد طاعت او بیشتر وجد او بیشتر فاما وجود عبارت است

کاملتر

از ثبوت سلطان حقیقت در دل و این معنی دست ندهد مگر بعد از زوال بشریت از دل
که صفات بشریت است که آن غفلت و شهوت و محبت غیر حضرت است که منافی حقیقت است
و در اوان ظهور سلطان حقیقت بقایای بشریت محال است و این معنی قول ابو الحسن
نوریست که میگوید که بیست سال است که در میان وجد و فقدم هر گاه که پروردگار خود را
یافتم دل خود را گم کردم و چون دل خود را یافتم پروردگار خود را گم کردم تواجد
اهل بدایت را باشد و وجود اهل نهایت را و وجد اهل وسط را که وجد در میان

بیان معنی غلبه

بدایت و نهایت می باشد و دیگر از الفاظ مصطلح ایشان لفظ غلبه است کما قیل الغلبة
حال تبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب یعنی غلبه حالی بود که
بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات

اداب

آداب نماند وگاه بود که حال او بجایی رسد که کسی احوال او را از وی نتواند بر وی انکار کند و او
غایب و مشغول بود و چون غلبهٔ آنچه بدو رسیده بود کم گردد و ساکن شود او بخود باز آید
و آنچه بروی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا جلال یا حیا یا بعضی ازین احوال چنانکه
در حدیث آمده است از ابی امامة بن عبد المنذر آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم بنی
قریظه را فرمود تا بحکم سعد بن معاذ فرود آیند و او را در قضیه که افتاده بود ایشان را
حکم سازند بنی قریظه با ابی امامه مشورت کردند ابو امامه با ایشان خوشی داشت از روی
شفقت اشارت بحلق کرد یعنی که سعد حکم بقتل کرد خواهد بعد از آنکه آن فعل کرد پشیمان شد
و بدانست که با خدا و رسول خیانت کرده است روی خود را بر زمین نهاد و بر روی میرفت
تا خود را بر عمودی از عمودهای مسجد ببست و گفت که از اینجا نروم تا حق تعالی مرا بدان فعلی
که کرده ام توبه ندهد بستن او نفس خود را در مسجد بسبب غلبهٔ خوف حق بود سبحانه و آن غلبه
خوف او را از آن مشغول کرد و غافل گردانید که بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آید تا
برای او استغفار کند لقوله تعالی ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما نه آنکه خود را بر ستون بندد زیرا که بر ستون بستن بروی
نه فرض بود و نه سنت بلکه خلاف شریعت بود زیرا که چون رسول را صلی الله علیه وسلم حال او
معلوم شد فرمود که اگر پیش من آمدی تا من برای او استغفار کردمی خود را بر ستون بستن او را
حاجت نبودی اما چون خود را ببست من نتوانستم که او را اطلاق کنم الا وقتی که حق سبحانه
و تعالی توبهٔ او را قبول کند و تا حق سبحانه و تعالی توبهٔ او نفرستاد رسول صلی الله علیه وسلم
او را از ستون باز نکرد و خوف حق تعالی بر ابو امامه غالب شد او را امکان ملاحظهٔ استغفار
رسول صلی الله علیه وسلم که سبب مغفرت اوست نبود و مجال مراعات آداب طلب

آیت قبول م

اعتقاد آن از رسول صلی الله علیه وسلم ماند و همچنین در سال حدیبیه چون رسول
صلی الله علیه وسلم خواست که با مشرکان صلح کند عمر را رضی الله عنه حمیت دین غلبه کرد
و با اعتراض در پیش ابو بکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابا بکر محمد صلی الله علیه وسلم رسول
خدای نیست گفت بلی گفت ما مسلمان نیستیم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند گفت بلی
گفت در دین دیت چرا باید داد ابو بکر گفت علامت نگاه دار و اعتراض مکن که من که
ابو بکرم گواهی میدهم که محمد رسول خدایست صلی الله علیه وسلم و دران غلبه بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم آمد همچنانکه با ابا بکر رضی الله عنه گفته بود با رسول صلی الله
علیه وسلم گفت رسول صلی الله علیه وسلم همچنانکه در جواب گفته بود بگفت و بعد از ان
گفت صلی الله علیه وسلم که یا عمر من بندهٔ خدا ام و رسول او مخالفت او نکنم و او مرا
هرگز ضایع نگذارد عمر گفت رضی الله عنه همیشه از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله
علیه وسلم کرده بودم و آن سخنی که گفته بودم نماز گذاردم و روزه داشتم و صدقه دادم
و بنده آزاد کردم تا آن خوف بر جا مبدل گشت و همچنین اعتراض کرد بر رسول صلی الله
علیه وسلم آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم خواست که بر عبد الله ابی سلول که سر
منافقان بود نماز گذارد عمر گفت رضی الله عنه که بیامدم تا در برابر رسول صلی الله
علیه وسلم بایستادم و گفتم یا رسول الله نماز خواهی گذارد بر ابن ابی سلول فلان
روز چنین و چنین کرد و افعال منافقیها که با رسول صلی الله علیه وسلم کرده بود
یاد میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا بر نماز گذاردن ابن ابی مخیر کرده اند
نماز گذاردن اختیار کرده ام جبرئیل علیه السلام آیت آورد و اختیار برداشت
قوله تعالی وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بر وی نماز نکرد

ابو بکرم

عمر گفت من نیز گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خدای [illegible] صح
ابو بکرم

دو رشوا از من یا عمر م

عمر گفت رضی الله عنه از جرئت و دلیری که آن روز با رسول صلی الله علیه وسلم کردم
متعجب گشتم و همچنین حکایت ابی طیبه که رسول را صلی الله علیه وسلم حجامت کرد
وخون رسول را بیاشامید وآن در شرع محظور وحرام بود اما چون آن فعل از غلبهٔ
حال کرد رسول صلی الله علیه وسلم عذر او بخواست امثال این معنی از صحابه واولیا
الله بسیار واقع شده است واین دلالت بران که غلبه درست است وآنچه در حال
سکوت جایز نباشد در غلبهٔ حال جایز باشد وآنکس که در حال غلبه ساکن وثابت
بود بچیزی که بالاتر وشریفتر ازان بود حال او تمامتر وکاملتر بود چنانکه ابوبکر
رضی الله عنه و وقت باشد که از تجلی عظمت حق سبحانه وتعالی در بنده هیبتی
پدید آید که دوزخ که سبب بلاست دران ساعت از سر وی ساقط گردد ذات
مغلوب برجای باشد ولیکن صفات وی از تاثیر او فرو ماند چنانکه نور ستاره
کان هر شب تاریک را غلبه کند باز چون آفتاب برآید هر چند نور ایشان برجای هست
ولیکن کس نبیند منطمس گردد وبرین صفت ابو حامد بوده است قدس سره که تعظیم
حق سبحانه بروی چنان غالب گشته بود که چون بنماز ایستادی وگفتی الله پس
ازانکه اکبر گفتی بیهوش شدی وبیفتادی سالها عمر برین گذاشت وهم برین حال
وفات کرد باز مقام انبیا علیهم السلام برترین همه مقاماتست چنانکه هر حالتی
که بعضی از اولیا بدان مغلوب گردند قوت وقت انبیا علیهم السلام آنرا مغلوب
گرداند ایشان مشکور باشند نه معذور وغیر ایشان مشکور شاید ومعذور شاید معذور
اعتقاد را شاید نه اقتدا را وباز استغراق اسرار را علی الاطلاق یک درجه نیست
در مقام فناء عما سوی الله وسایر مقامات اختصاص بلکه تفاوت درجات آن

حال

نور ستاره کانرا غلبه کند صح

بحسب تفاوت استعداد است بس بسیار و بیشمار است چنانکه گفته اند الفناء و غیره من مقامات
الاختصاص صورها مختلفة و حقایقها واحدة لا نهایة لیست من جهة الاکتساب و لکن
من جهة الفضل معنی این سخن آنست که مقصد و مقصود هر یک از ارباب احوال و مقامات
حق است سبحانه و حق سبحانه یکی است و جود بقرب حاصل آید و علت قرب بقربت حق است
سبحانه و تعالی نه بقرب بنده و لیکن بر بنده بنده گی کردنست چون دهنده هر مقام یکیست
و آن حق است سبحانه حقیقت یکی آمد اما بهر یکی بصفتی تجلی فرماید با ضعیفان بمقدار ضعف
ایشان و با قویان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت گفته اند که نه هر که طاقت دریائی
دارد طاقت و زیری دارد آنکس که اهل مقام برتر است او را فرودتر آری از یاس
هلاک شود و هر کسی که مقام فروتر است وی را بمقام برتر بری در غرور هلاک شود و در حدیث
الهی فرموده که انی اُدبّر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر یکی را غذا بلا شد
و یکی را غذا نعمت تا سبب دین هر دو کون گردد در صبر و شکر در کشف المحجوب آورده است که
درویشی بمکه اندر آمد و در مشاهده خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و نه آب و نه بخفت
و نه بطهارت شد از اجتماع همتش بر رویت خانه که آن را حق سبحانه و تعالی بخود اضافت
کرده است غذای تن و شرب جانش گشته بود پس اولی تر مشاهده حق سبحانه و تعالی در سر
این بنده این استغراق و کمال آن این حالت واجب کند سکر آن بود که سالک از تمیز
کردن میان اشیا غایب و مشغول شود نه از اشیا و آن چنان بود که در موافقت حق سبحانه
و تعالی چنان مستغرق بود که میان خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی فرق و تمیز نتواند کرد
زیرا که غلبات وجود حق سبحانه و تعالی او را از مقام تمیز کردن میان لذت و الم بجذبهٔ موافقت
اسقاط کرده چنانکه شاعر گوید ع از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم چنانکه در بعضی

روایات

روایات می آید که حارثه گفت رضی الله عنه که سنگ و کلوخ و زر و نقره نزد من یکسانست
و چنانکه عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه گفت که باک ندارم که در حالت فقر باشم
یا در حالت غنا زیرا که در فقر صبر است و در غنا شکر غلبهٔ رؤیت خداوند سبحانه و تعالی
او را از تمیز کردن میان آسانی و دشواری و فقر و غنا و صبر و شکر بیرون برده
اما هشیاری بعد از سکر چنان بود که بنده تمیز کند میان لذت و الم در موافقت حق
سبحانه مولم را بر ملتذ اختیار کند و از مولم لذت یابد نه الم چنانکه بعضی بزرگان گفته اند
که اگر مرا ابتلا پاره پاره کنی دمبدم محبت تو زیاده گردد ابو درداء گفت رضی الله عنه
که مردن را دوست میدارم اشتیاقا الی لقاء ربی و بیماری را دوست میدارم تکفیرا
لخطیئتی و فقر را دوست میدارم تواضعا لربی روایت کرده اند که یکی از صحابه گفت که
ای خوشا آن دو مکروه که فقر و مرگ و این حال تمامتر بود از صاحب سکر زیرا که صاحب
سکر در مکروه افتد لیکن از آن الم نیابد و از وجود کراهت ذاهل و غایب بود و این
صاحب الالم را بر ملاذ اختیار کند و اگر غلبهٔ شهود فاعل بود از مولم لذت یابد و سختی
بسبب مشاهدهٔ فاعل برو سهل و آسان گردد اما هشیاری که بیش از سکر بود گاه بود که
ناخوشی بر خوشی گزیند و از ناخوشی الم یابد و از خوشی لذت اما آن از برای ثواب عوض
کند پس او را درین مقام موصوف بود بصفات صبر و شکر نه بصفات صحو و سکر و آن
دو مقام یعنی صحو و سکر مقامی صفتی است یعنی از آن خداوند است سبحانه نه از آن بنده و
میان این دو حالت گاه در صحو و گاه در سکر و آنچه گفته اند سکر عبارتست از رفع
میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات بیان این
سخن آنست که اهل وجود دو طایفه اند محبان ذات و محبان صفات متفاوت در وجد و ایشان

نور ذاتست ومنتهاء وجد آخریان عالم صفاتست ودر وجد محبان صفات فترات
سوو تعقات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم صفات وتبار
کر از ره الم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار واجد ذات در بدایت
وجد بجهت قوت وغلبه که دارد مغلوب سلطنت حال کردد وبافشاء اسرار ربوبیت
مبالاة ننماید ویقال السکر اسم یشار به الی سقوط التمالک فی الطرب وهذا من مقامات
المحبین خاصة فان عیون الفناء لا تقبله ومنازل العلم لا تبلغه وسقوط التمالک
عدم الصبر فالسکر یشار به الی زوال الصبر لاستیلاء سلطان وقوته والسکر مخصوص
بمقام المحبین لان مقام المحبة ملتقی مقام العامة وساقة الخاصة والعامة هم المقیدون
باحکام العلم والخاصة هم المأخوذون بنور التجلی عن ید العلم والمحبة یتولد بین الهمة
والانس والانس لا یکون الا بشهود المحبوب والهمة لا یقوی الا بالعلم والمحبة اول
اودیة الفناء والعلم یحکم بالوجود فیقع المحب فی الحیرة ومن علامات السکران یکون
المحب غریقا فی بحر السرور لا یفارقه کذلک المحب لا یفارق السرور من ذاق شیئا من المحبة
علم صحة هذا القول فنعم المحبة دایم وصبر المحب عن المحبوب نایم والمحبة وان امتزجت
لذتها بالم الشوق الا انه الم یطیب لصاحبه بحیث لا یختار مفارقته ویلتذ المحب
بالم الشوق لذة یغلب لذلک الالم یعنی یلتذ بذلک الم ایضا فیضاعف اللذة بامتزاج
الالم واحکام المحبة والسکر امور غیر مضبوطة لا یعرفها الا من وقع فیها وذاق نعیمها
فیصدق ما قلنا عن علم وقال القشیری الغیبة غیبة القلب عن علم ما یجری من احوال
الخلق لاشتغال الحس بما ورد علیه ثم قد یغیب عن احساسه بنفسه وغیره بوارد من تذکر
ثواب او تفکر عقاب وربما یکون الغیبة عن احساسه بمعنی یکاشف به من الحق سبحانه

ذات وخصوص

الطرب

المأخوذون

غیره

ثم انهم مختلفون في ذلك بحسب احوالهم فمنهم من لا يجد الغيبة ومنهم من يدوم
غيبته والسكر غيبة بوارد قويا والغيبة قد يكون للعباد بما يغلب على قلوبهم من مقتضيات
الخوف او الرجاء والسكر لا يكون الا لاصحاب المواجيد در حال سكر منفعت
از مضرت ندانند و از لذت والم غايب بود يا وجود لذت والم از نفس اشيا غايب
نگردد که این صفت میت باشد بلکه از تمیز میان نفع وضر غایب گردد فان
غلبات وجود الحق سبحانه تسقط عن العبد التمیز بین ما یولم و یلذ غلبات یافتن
حق سبحانه ساقط گرداند بنده را از تمیز کردن میان آنچه ویرا از وی الم باشد
یا لذت پس هر که میان عز و ذل و جاه و سقوطش تمیز کند علی الحقیقة محبت نیست
والسکر من مقامات المحبین خاصة وقال ایضا اذا کشف العبد بنعت الجمال
حصل السکر وطرب الروح وهام القلب اگر از همه معاصی دور شوی و همه
طاعات و امر و نهی که آموخته کار کنی از عامه بهشتیان باشی خصوصیت
خاصگان جز از دو رنبینی که سبق از همه بصفای دل برده اند وصعب و ن همتی
باشد که کسی را نام عالمیش بود و از همه بهشتیان پس بود اللهم لا تکلنا الی انفسنا
وعلمنا و معاملتنا و لا لاحد غیرک طرفة عین ولا اقل من ذلک و اجعلنا ممن یتمسک
بحبل فضلک و یعتمد فی جمیع ما ربه علی جودک و کرمک و فی دینه و دنیاه علی
طولک و لطفک یا ارحم الراحمین و نیز گفته اند السکر دهشة تلحق سر المحب فی
مشاهدة جمال المحبوب فجأة لان روحانیة الانسان التی هی جوهر العقل لما انجذب
الی جمال المحبوب بعد شغل العقل عن النفس و ذهل الحس عن المحسوس والم بالباطن
فرح و نشاط و هزة و انبساط ولتباعده عن عالم التفرقة والتمیز واصاب السر دهش

وهيمان وولهٌ لتحيّر نظره في شهود الجمال وهذه الحالة تسمى سكرا لمشاركتها السكر
الظاهر في الاوصاف المذكورة الا ان السبب لاستتار نور العقل في السكر المعنوي
غلبة نور الشهود وفي السكر الظاهر غشيان ظلمة الطبيعة لان النور كما يستتر
بالظلمة يستتر بالنور الغالبة كاستتار نور الكواكب بغلبة نور الشمس والسكر
حال شريف يعتور عليه صحوان فالصحو الاول حضيض النقصان لافادته اثبات
الحدث والسكر معراج السالكين لافادته محو الحدث والصحو الثاني اوج الكمال
لافادته اثبات القدم كما قيل وفي الصحو بعد المحو لم اك غيرها والصحو الثاني
حال يصير مقاما ويكون اعز من السكر والسكر الزايل في الصحو الثاني هو الذي
يظهر من مشاهدة الجمال الصفات ولا يستقر من حال الشهود الا هذه والسكر
الواقع في الصحو الثاني هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يزول لعدم
استقرار حال الشهود الذات في الدنيا دوامه وموطن استقرارها الآخرة و
لا يحصل لاحد في الدنيا الا لمحات يسيرة لي مع الله وقت عبارة عنها والرؤية
الموعودة لاهلها في الآخرة هي هذه ويتردد السائر بين الصحو الاول المثبت
للحدث والسكر الماحي له ويسمى هذه الحالة تلوينا ومناط تلوينه الوجود الذي
هو منازل الصحو الاول والسالك لا يستغني عن السكر ما لم يتخلص عن الصحو الاول
وحال الشهود لا يدوم في البداية بل يلوح ويخفى سريعا فلا يزول نوره ظلمة
وجود السيارة بالكلية فاذا استقر حال المشاهدة دام محو الحدث واثبات
القدم وتسمى هذه الحالة تمكينا لدوام الوجدان وصاحب السكر لا يدوم وجدانه
ويكون مأسورا تحت تصرف التلوين اهل تمكين كاني انذكر از ذوق تصرف نگون

ازاد منه

کویی آزاد شده اند و حجاب از پیش بصیرت ایشان بکلی برخواسته است
بهیچ سببی از اسباب تغییری و ضعفی در باطن ایشان و حال ایشان راه نیابد
و هیچ چیز از ممکنات سر ایشان را از مشاهده محبوب و اشتغال باو مشغول
نتواند کردن و دایما در عین شهود احدیت اند اختلاط با خلق و مشاهده
احوال ایشان اثر نکند و صفات ایشان را تغییر نتواند کرد چنانکه اهل تلوین را
و اهل تمکین را نیز تلوینات احوال هست اما فرق آنست که ایشان بر
احوال خود باطنی خویش غالب اند و متصرف و میتوانند پوشید و قالوا فی الفرق
بین المقام والتمکین مقام عبارتست از اقامت طالب برادای حقوق
مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع تلوین است و حال
و هالا مقام بمعنی نزدیک است و مراد از تلوین گشتن است از حالی بحالی و مراد
از تمکین آنست که متمکن میرود دنیا شد رخت خود دیگره بحضرت برده و اند ایشان
غیر از دل بستره و مقامات منازل راه است و تمکین قرار اندر پیشگاه تمکین
عبارتست از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلا رسول صلی الله علیه وسلم
متمکن بود از مکه تا قاب قوسین در عین تجلی بود از حال نگشت و تغییر نیامد
آب جوی روان باشد چون بدریا رسید قرار گیرد و چون قرار گرفت طبع بگرداند
هر کرا آب باید بوی میل نکند صحبت وی آنکس طلبد که جواهر باید تا ترک جان
بگوید و خود را سرنگون سار اندازد و اگر چنان نکند جوهر عزیز مکنون بدست نیاید
و چون قطع منازل و گذشتن مقامات بمحل تمکین رسد اثبات تلوین از وی
ساقط شود فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین بیرون و عصا بیفکند

در ایشان

کند

که آن آلت قطع مسافت بود در حضرت وحدت مسافت محال باشد موسی صلوات
الله علیه متلون بود حق تعالی بیک نظر که بر کوه تجلی کرد هوش از وی بشد و خرّ
موسی صعقا و رسول صلی الله علیه وسلم متمکن بود و این درجهٔ اعلا باشد
و تمکین برد و گونه بود یکی آنست که نسبت تمکین بشاهد خود باشد باقی
الصفه بود و آنرا که حواله تمکین بشاهد حق بود فانی الصفه بود و مرد فانی
الصفه را فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید این اوصاف را موصوف باید
و چون موصوف مستغرق بود حکم وصف از وی ساقط شود و اندرین معنی
سخن بسیار است و تا دام که سالک از حق صفات نفس عبور نکرده باشد
و بعالم صفات نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب
احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین
ارباب قلوب را بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده اند و بذات نرسیده
اند زیرا که صفات متعدد است و تلوین جایی بود که تعدد باشد و ارباب
کشف ذات از حد تلوین گذشته اند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت
تغیر صورت نبندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام
روحی عروج کرده باشد و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آمده
و در فضای قرب ذات متمکن گشته و اینجا لطیفه ایست و پنهانا که چون قلب
از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلوینی که
پیشتر از آن قلب را بوده از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین
مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین بحقیقت

تمکین را

تمکین را قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و تغیر بوجود این تلوین
و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن
آن تغیر آن صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و فی العوارف
لیس المعنی بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیر فانه بشر وانما نعنی به اتمام ما کوشف
به من الحقیقة لا یتواری عنه ابدا ولا یتناقص بل یزید وصاحب التلوین
قد یتناقص الشیء فی حقه عند ظهور صفات نفسه و تغیب عنه الحقیقة فی بعض الاحوال
ویکون ثبوته علی مستقر الایمان و تلوینه فی زواید الاحوال وقال بعض الکبراء
العارفین فی شرح الالفاظ التی تداولتها الصوفیة المحققون من اهل الله سبحانه
وتعالی التلوین هو تنقل العبد فی احواله و هو عند الاکثرین مقام الناقص و عندنا
هو اکمل المقامات وحال العبد فیه حال قوله کل یوم هو فی شأن والتمکین
عندنا هو التمکن فی التلوین وقیل هو حال اهل الوصول وانما قال عندنا
هو اکمل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوین الفرق بین الجمع اذا لم تکن
کثرة الفرق حاجبة عن وحدة الجمع ومقام احدیة الفرق فی الجمع وانکشاف حقیقة معنی
قوله تعالی کل یوم هو فی شأن ولا شک انه اعلی المقامات وعند الاکثرین
ذلک نهایة التمکین وقال فی شرح منازل السایرین التمکین آخر مقامات
الولایة ونهایته مراتب تدنی وبدایة مقامات التدلی لانه اذا رد الی التمام
وخلع علیه خلعة الوجود للاصطفاء وانشرح صدره بالله سبحانه وشاهد رسوم
الخلقیة فی عین الحقیقة فادی حقایق المعارف والحکم التی هی من اسرار الاسم
الهادی له تکمیل الناس بالاصالة ان کان نبیا والا فبالخلافة ان کان ولیا

معنی غیبت آن باشد که بنده بکلی از حظوظ نفس غایب بود و اصلا بدان نظر
و التفات نکند و آن حظوظ قایم باشند بدو و موجود درو و لیکن او بمشاهدهٔ
حقوق حق از ملاحظهٔ آن غایب باشد و فانی چنانکه ابو سلیمان دارانی
گفت در حق اوزاعی چنانکه او را گفتند که کنیزک زرقا ترا در بازار دیدند
او گفت که او زرقاست و تا آن زمان او از لون آن کنیزک و لون و رنگ کبودی
چشم او غایب بوده ابو سلیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیدهٔ دل اوزاعی را گشاده
و دیدهٔ سرش را پوشیده چه او از زرقت و کبودی چشم او غایب بود فاما لذات
آن درو باقی بود لقوله ازرقا و معنی شهود آن بود که در هر چه نظر کنی
بحق کنی نه بنفس یعنی در هر چه تصرف کنی باید که از سر عبودیت و فروتنی کنی نه
از سر شهوت و لذت نفسانی و غیبتی دیگر است بالاتر ازین و آن غیبت بود
از فنا و فانی بشهود بقا و باقی محجب چنانکه حارثه از آن خبر داده است و این شهود
شهود غلبه بود نه شهود عیان و غیبت او از آنچه غایب شده بود غیبت شهود
ضر و نفع بود نه غیبت احتجاب و استتار بعضی مشایخ گفته اند که شهود آنست که
مشاهدهٔ حق بر تو چنان غالب بود که هر چیز را که مشاهده کنی از ما دون حق او را
صغیر شماری و حقیر و معدوم الصفة یابی مر حق را سبحانه چنانکه گفته اند الا کل
شیء ما خلا الله باطل و همچنانکه موسی صلوات الله علیه گفت ان هی الا فتنتک
در شهود حق سامری را هیچ وجودی نیافت و او را کالعدم داشت و این کمال
صحت حال بود با حق قال الجنید الصحو عبارة عن صحة الحال مع الله سبحانه
ولا یدخل فی تحت صفة العبد و اکتسابه و بعضی گفته اند که صحو عبارت بود از معاودت

در نشأه ثانیه او را وجود باقی

۲۳۱

قوت تمیز بخشند که از لمعان انوار ذات متلاشی نگردد پیش عقل که رابطه ایست مرا
معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق و برزخی گردد میان
روح و نفس تا بر یکدیگر بغی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند و تهذیب اقوال
و ترتیب افعال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که
از آفت زوال ایمن بود باید دانست که صحو را مراتب است و محو را نیز
مراتب است و محو را چون سکر دان در اول و در آخر حالتی دان اشد از سکر چه میان
مکر و سکر هیچ فرق نباشد و اول مراتب صحو صحویست که پیش از سلوک میباشد
و اوسط مراتب آن صحویست که بعد از سکر اول می باشد و آخر مراتب صحو صحویست
که بعد از سکر دوم می باشد در صحو اول سالک مشاهد کثرات است و بخلق محجوب است
از حق و در صحو میانه گاه حق بیند و گاه خلق و در صحو آخر بحق محجوب باشد از خلق
و در محو بعد از صحو که نهایت سیر سالک است نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب
حق و چون این بدانستی بدانی که آخر محو که بعد از صحو است مقابل اول صحو است
اولی و سالک است که هنوز سالک قدم در سلوک ننهاده است آنجا همه کثرات
بوده و هیچ وحدت نه و اینجا همان کثرت است در عین وحدت و آن را گم کرده است
در حالت صحو اول آن را نیابد و همچنین در حالت محو ثانی آن را نیز نیابد چرا که
او در صحو نمی ماند بلکه او در تلوینات احوال است از حالی بحالی و از مقامی بمقام
میگردد تا از اهل تمکین گردد و بمقام قربت رسد و آنجا باز یابد آنچه داشت
یعنی بعد از محو نهم و بعد از صحو ثانی سالک صاحب مقام دهم تمکین گردد در عین

که حالت

الا از اهل

در عین جمع تا تواند کثرت کم کرده را در وحدت باز یابد و هیچ کدام حاجب و مانع
آن دیگر نشود و این مقام را فرق بعد الجمع و جمع الجمع گویند و کسی را که این حال
او را میسر نشده است هنوز ناقص است که کثرت خلقیت بیند نفی نتواند کرد
و وحدت حقیقت بیند اثبات نتواند کرد و اگر یکی را ازین هر دو نفی کند در مشاهده
خلل دارد و دیدهٔ وحدت بین او معلول است بسبیل نقصان نیست پس کمال در آن است
که در سالک بقایای صفات بشریت نمانده باشد که مقتضی تلبیس و حجاب گردد که افعال
و صفات و ذوات او در افعال و صفات و ذات حق بالکلیه فانی گشته
باشد و چون دو گانگی عارض برخاست یگانگی اصلی بر جاست و وجودات واهی
خیالی چون نهان شد در تحت نور عظمت ذات جز ذات نتوان گفت بر جا
روا بود که دوستی حق سبحانه و تعالی بر دل بنده سلطنت ظاهر کند و بغلبه و افراط
آن عقل و طبایع را از حمل آن عاجز گرداند و امر وی از کسب وی ساقط شود
آنگاه این درجه را جمع گویند و جمهور محققان تصوف نضر الله تعالی وجوههم
در مجاری عبارات و رموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ
جمع مواهب یعنی مجاهدت و مشاهدت و عزیز بنده اندر آن حال بود که افعال
خود را در افضال مستغرق یابد و مجاهدت را در حق هدایت منفی و قیام وی
بحق باشد و حق سبحانه و تعالی نایب اوصاف او و فعلش را جمله اضافت بحق
سبحانه و تعالی بود تا از نسبت کسب خود رسته باشد فبی یسمع و بی یبصر الحدیث
چون بنده بمجاهدت بما تقرب کند ما وی را بدوستی خود رسانیم و هستی وی را در
وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال برداریم کسب وی از ذکر ما فانی شود و هو ذکر ما

حق م

سلطان

۳۲۲

سلطان ذکر وی کرد و نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد
تا در غلبه حال بدان صفت کرد ذکر ابو یزید گفت رحمه الله سبحانی ما اعظم شانی
خواهی که بیابی دوست خود را گم کن ۞ کین گم شدن از برای آن یافتن است
اول جمع جمع همت بود و آن چنان بود که هموم او هم واحد گردد چنانکه در حدیث
آمده است من جعل الهموم هما واحدا هم المعاد کفاه الله سبحانه سایر همومه
ومن تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیتها یهلک و این حال ریاضت
و مجاهدت بود و مراد این طایفه از جمع آنست که جمع هم او را حال گردد
یعنی که هموم او متفرق نشود تا او آنها را بتکلف جمع کند بلکه خود مجتمع شوند
و در جمع هم بسبب شهود جامع این هموم که حق است سبحانه همه این هموم همی
واحد گردند و جمع آنست که بنده بهمگی وجود حق را باشد چنانکه ذره از وجود
او بغیر مشغول نبود اما تفرقه که عقیب جمع بود جدا کننده بود میان بنده و هموم
او در حظوظ و مشتهیات نفس و آنکه هموم طلب آنی و لذات مشتهیات نفسانی
باشند پس چون تفرقه جدا کننده بود میان نفس و حظوظ و مشتهیات نفسانی
باید که برای طلب حظوظ و ملاذ نفس از وی هیچ فعل و حرکت صادر نشود
و گاه بود که بنده بهمگی خود ناظر و نگران آن حظوظ گردد و لیکن در میان ایشان
حایلی و مانعی گردد و او از حاصل کردن آن حظوظ ممنوع و باز داشته بود
چنانکه بود از آن معنی او را هیچ دست ندهد و میسر نشود و او از آن [illegible]
کاره نبود بلکه راضی بود و آن معنی را مرید و خواهان زیرا که داند که آن
خواست خداوند سبحانه و تعالی که او را از برای بنده گی خود از همه چیز که او را

حظوظ م

بانکند م

وفضل

از حضرت او تعالی دور میکند منع کرده است محفوظ داشته و لطف و کرم

خداوند سبحانه ببیند در خویش که از میان چندین خلق او را از برای خود برگزیده است

و از ما دون حق بخود کشیده از بعضی بزرگان پرسیدند که جمع چیست گفت که

جمع آنست که همه اسرار را جمع کنی برای آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی چاره نیست

و همگی خود را در عبودیت و عبادت او تعالی صرف کنی چون او را شبه و ضدی نیست

از دیگری پرسیدند گفت که بنده را بخود جمع گردانید چون بعجز و قصور خود شناسا

ساخت و به بیچارگی و ضعف اعتراف آورد و پراکنده و متفرق گردانید

از خود وقتی که او را با افعال و اعمال خود و غیر آن از مخلوقات چیست و طلبید

حق را باسباب جستند موجب پراکندگی بود و مشاهده کردن حضرت در هر ذره

چنانکه گفته اند ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه موجب حصول جمع و جمعیت باشد

و تفرقه که این بزرگ بیان میکند تفرقه ایست که پیش از جمع بود و معنی

این تفرقه آنست که با عمال و افعال بحضرت پروردگار سبحانه تقرب جستن یعنی

پراکندگی است و جمع آنست که متقرب و نزدیک کننده بنده گان بحضرت حق

سبحانه جز حق را نبینند و ندانند بزرگی درین معنی میفرماید الجمع افقدهم

من حیث هم قدما والفرق اوجدهم بلا اثر فاثبت نفوسهم والفقد فوتهم

فی شاهد جمعوا فیه من البشر وجمعهم عن نعوت الرسم محوهم عما یوثر التلوین

بالغیر والحین حال تلاشت فی قدیمهم عن شاهد الجمع اضحا بلا صور

حتی توفی لهم فی الفرق ما عطفت علیهم منه حین الوقت فی الحضر

فالجمع غیبتهم والفرق حضرتهم والوجد والفقد فی هذین النظر

اول

معنی بیت که گفت الجمع افواههم آنست که ایشانرا بوجود خود عالم کرد ایشان بلندکه ایشانرا در قدم جز در علم حق سبحانه و تعالی وجودی نبود و هم برین علم دانستند که اکنون که درین عالم موجودند هم بدو موجودند نه بخود پس وجود ازان حق بود سبحانه و ایشانرا معلوم شد که اکنون معدوم و مفقودند چنانکه در قدم و ازل بودند پس جمع نزد قایل این ابیات حالت قدم است که خلق را جز در علم حق سبحانه و تعالی وجودی نبود و تفرقه حال خروج ایشان از عدم بوجود اما معنی بیت دوم که فاتت نفوسهم یعنی نفوس خود را درین عالم چنان معدوم و مفقود یافتند که پیش از وجود در قدم در علم حق سبحانه و تعالی بودند و خود را محل هیچ تصرف ندیدند چنانکه میفرماید لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا و معنی بیت سیم که گفت و جمعهم آنست که جمع شدن ایشان از نعوت رسم و نشان محو شدن ایشانست که از هر چه کون درو اثر کند و او را متغیر گرداند از حالی بحالی معنی بیت چهارم آنست که گفت الحین حال تلاشت آنست که چون بنده بمقام جمع که عالم قدم است مطلع شود و خود را دران مقام بی صورت و اشکال مشاهده کند آنجا همه نعوت و صفات و رسوم و احوال و زمان و مکان که او بعد از هبوط ازان مقام بدو تعلق گرفته است از و مضمحل و متلاشی گرداند و او را جز وجود علمی که در قدم داشت نماند معنی بیت پنجم که گفت حتی توفی آنست که ایشانرا از عالم غیب بعالم شهادت آورد تا هر چیز که در عالم قدم برای ایشان مقدر کرده بود و نهاده برایشان براند از لطف و مهر و عز و ذل و سعادت و شقاوت و غیرها معنی بیت ششم که گفت فالجمع غیبتهم آنست که جمع ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی غیبت

عالم

ایشان

اینست از وجود شان و باز نبود آمدن اینست محفوظ کردن افعال و احوال خود

تفرقه پراکندگی و دوریست از حضرت پروردگار تعالی و تقدس و وجد و فقد

دو حالت متغایرند از احوال بنده نه از آن حق سبحانه و تعالی والله اعلم اهل معرفت

گفته اند که جمع بر دو گونه است یکی جمع سلامت و یکی جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که

حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت شوق که در بنده پدید آید حافظ بنده باشد

و امر خود بر ظاهر وی می راند و وی را بگزاردن فرمان و مجاهده می آراید و نگاه

میدارد چنانکه سهل ابن عبدالله تستری و ابوحفص حداد نیشابوری و ابوالعباس

سیار مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از

کبار مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودندی و تا وقت نماز اندر آمدی

آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز گذارده بودندی باز مغلوب گشتندی و جمع تکسیر

آن بود که شوریده اندر حکم و له مغلوب شود و حکمش چون مجانین بود پس یکی از این

دو معذور بود باشند و امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف ابن ایوب همدانی

رحمه الله فرموده اند اول درجه در بیان جمع و تفرقه آنست که جملهٔ حواس و اندامها

در ولایت دین و خانهٔ مسلمانی و حجرهٔ تقوی مقیم و مستقر بود تا بادر و ظایف حقوق

دین جمع باشد و اگر یکی ازین حواس بر خلاف دین از بند حواس و نیاق امر و نهی و طاعت

کتاب و سنت بیرون شود در عالم دین تفرقه شود لازم او باشد درجهٔ دوم در بیان

جمع و تفرقه آنست که این حواس و اعضا اگرچه از محرمات دور بود و در اجتناب

از محرمات در مقام جمع بود لیکن در شهوات حلالی در عین تفرقه بود زیرا که شهوات

حلالی چون بمقدار ضرورت و حاجت تن نبود نفس پرستی بود نفس پرستی مایهٔ همه کدورتها

جمع ص

وصدوده الهی و
قلق م

و یکی شکور و آنکه شکور بود
روزگارش قوی تر از آن
بود که معذور باشد ص

و وحشتها و ظلمتهای عالم همراه آن بود گرفتار شهوات ضلال و نهایت جابر شرع تفرقه
عالم دل الست

چون دل یکیست خلقانرا و این بیچاره در هژده هزار عالم بنام وی جز این دل نبود
و نیابد و همان دل که یکیست در وادیهای شهوات متفرق شد در طاعت بارخدای تعالی
از کجا جمع گردد و چون روی بجمعیت نهد تا بجایی رسد که خوردن و پوشیدن و انواع
تمتعات گیتی محنت و مصیبت گردد و نگارش شود و عبادت و طاعت پروردگار
جل ذکره سلوت و قرة العینش گردد که گرفتار طاعت و خدمت درین محل تفرقه
که گرفتاری شهوات حلالی رفت و در گرفتاری خدمت و طاعت جمع گشت درجه
سیم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون طاعت بارخدای سبحانه شرب و مذهب وی گشت
و همچنانکه در ابتدا دکان مکاسب پیوسته معمور داشتی بمعاملت تجارت اکنون
دکان نیاز و سوز و عیب نهادن خویش بقدر وسع و طاقت آبادان دارد درین
معنی جمع باشد اما تفرقه وی درین درجه آن بود که بتن خدمت میکند لیکن بدل غایب
می باشد بخشم میگرید و لیکن باندیشه هر جا میرود و بزبان عذر میخواهد و بطبع هر جا
می آویزد این تفرقه بود درین درجه آنگاه ازین تفرقه بعالم جمع رسد که دل در ارادت
پادشاه سبحانه قرار گیرد دایم متبری از جملهٔ خواستها چنانکه بتن ایستاده بود در قدمگاه
طاعت و معرض از همه شهوتها چون دل جمع گشت در یک ارادت آنگاه هر چند گرمتر
و خسته‌تر و در مقام طلب تیزتر و بر گذاردن واجبات حریصتر و در خصومت اضداد
راه تمامتر صفت جمعیت درست‌تر و از قید تفرقه آزادتر شود درجه چهارم در بیان جمع
و تفرقه آنست که دل اگرچه همه طاعت گردد و تن همه خدمت گردد چنانکه در خدمت
و طاعت هیچ ترکیبی از هوا و نفس نماند و این هر چند جمعیت طاعت است لیکن تفرقه

شود و

دل در ارادت

عین

حالت

از آنجا که نظر صادقان طالبان و مخلصان بر طاعت نیست بلکه نظر آنکه ناظر طاعت بودن در
طاعت و نگریستن بجمال خدمت در حال خدمت مستغرق شدنست از دید جمال توفیق
طاعت و نگریستن بنزهت خدمت و طاعت اکرچه محمود است لیکن بوی مشغول شدن از دید
توفیق یار خدای سبحانه نامبارکست همه عجب متعبدان ازین نظر خواست مومنان را
بجرمی که بظاهر دیدهٔ ایشان بدیدهٔ تحقیر نگریستند و خود را بدان چند رکعت نماز بزرگ داشتند
واین جرمی بزرگست عارفان آنچه بظاهر بینند بچشم شفقت و مرحمت نگرند در وانید تو که
در سر ایشانرا کاری بود که بدان کار از متعبدان سبق برند عارف بدیدهٔ قدر قضا و
بخلق نگرد تا ویرا بخلق آویزی نبود نه بصلح و نه بجنگ که دل یکیست چون نیمی بصلح
غارت شد و نیمی بجنگ نفقه شد عارف را سرمایه بپادشاه خود جل ذکره تجارت
کند مقصود ازین سخن شغوط امر و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند بامر
حق سبحانه و تعالی برای حق در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هر چه
مشروع باشد و مرضی لطف و جمال بیند کویند اعوذ برضاک من سخطک مطیع که دیده
بر طاعتهای خود دارد غافل از دید توفیق در تفرقه است تا دیدهٔ سر و دل و جان
از طاعت برنکند و بتوفیق حق جل و علا مستغرق و مستهلک نشود از دست تفرقه
نجات نیابد و هر چند دید توفیق بیش بود جمعیت بیش بود زانکه روا فتقار بیش بود
و دید ارتفاع و اعتلا بحضرت جبار جل ذکره بیش بود و هر چند ارتفاع و اعتلا
بحضرت سبحانه بیش بود مشاهدت بیش بود در جملهٔ بنجم در شان جمع و تفرقه آنست که
هر چند بنده در نظارهٔ توفیق جمع بود و لیکن چون طمع و عوض و ثواب بیند در تفرقه
بود در نه بینی که اگر بندهٔ از بنده کان خلق با مجازیت خداوندی ایشان عوض طلب کند

معروف م

نشان م

و هر چند جمعیت بیش بود م

در محل ا

در بیان م

درکار خویش ویرا بنادانی یعنی بدون همتی نسبت کنند و چون با وی نیکویی کنند در خود
همت او کنند پس بندگان خداوند سبحانه که بنده برحقیقت اند و وی جل ذکره خداوند
و مالک و پادشاه برحقیقت است اولی تر که کار او بعوض نکنند تا ایشان را بری عقلی
نسبت نکنند و از خلعتها و کرامتها محروم نگردانند دولت جمعیت آنگاه روی
نماید که خواست عوض از دل پاک شود و طلب مزد از فکر و خاطرش سترده شود
بدان مقدار که ازین معانی آزاد میشود از تفرقه خلاص می یابد و بجمعیت مزین
میگردد ولله الامر من قبل و من بعد دیگر از الفاظ مصطلح ایشان تجلی است

القول فی بیان

بیان من الکبار

قال بعض الکبراء رحمهم الله علامة تجلی الحق سبحانه علی الابرار ان لا یشهد السر
ما یتسلط علیه التعبیر او یحویه الفهم فمن عبّر او فهم فهو خاطر استدلال لا ناظر
اجلال بعضی گفته اند تجلی چهار نوع است صوری و نوری و معنوی و ذوقی
صوری تجلی آثاریست و یکون فی صور جمیع الممکنات مفرداتها و مؤلفاتها
و مرکباتها و تختم علی صورة صاحب التجلی و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شانی
و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و یخشی علیه فی غمرات التشبیه فی الاول و الاتحاد
فی الآخر دوم تجلی نوری که افعالیست و یخشی علی صاحب التجلی وقوعه فی فیافی
الحلول و الالحاد سیم تجلی معنوی است که صفاتیست و یخشی علی صاحب التجلی
وقوعه فی ورطات الانکار للکتاب و السنة چهارم تجلی ذوقیست که ذاتیست
و هو منزه عن المعنی و النور و الصورة و عما فیه من المغالطة و تمییز الحیوة
المحمودة کما اشار الیه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم فی دعائه اللهم زدنی فیک
تحیرا و یجری علی لسان صاحب تلک الحالة کثیر فی البدایة یا دلیل المتحیرین و لا یوجد

الصوریة والنوریة او المعنویة من غیر ان یصحبها الذوق فلا یظنن ظان

انها هی الذوقیة لئلا یحرم عن الکمال فمن هذا اذا انکشف علی اهل الحقایق اسرار

الامور علی ما هی علیه نظروا الی الالفاظ الواردة فی الشرع فما وافق ما شاهدوه قرروه

فما خالف اولوه ولیتفطن ان الذوقیة المخصوصة بالتجلی الذاتی منزهة عن جمیعها

فمن لم یکن له شیخ ینبغی ان یقول بعد الافاقة عن تلک الحالة یا مصور الصور ویا منور

النور ویا ملقی المعنی ویا مذیق الذوق انت منزه عن جمیع ما لا یلیق بکمال

وحدتک وقدسک وانت موفق بان مرادک من الاراءت والتجلیات تربیتک

ایانا وفی ترجمة العوارف اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی

افعال بود آنگاه تجلی صفات وبعد از آن تجلی ذات زیراکه افعال بخلق

نزدیکتر از صفات بود وصفات نزدیکتر از ذات وشهود تجلی افعال را

محاضره خوانند وشهود تجلی صفات را مکاشفه وشهود تجلی ذات را مشاهده

ومشاهده حال ارواح است ومکاشفه حال اسرار ومحاضره حال قلوب

ومشاهده از کسی درست بود که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه هیچ تا ثرا

طاقت نور قدیم نتواند بود تا مشاهده در شهود فانی وبدو مشاهده نکرده

نتواند بود بتحقیق باید دانست که آنچه از حق بوی فایض میشود محض لطف

وعنایت اوست سبحانه نه تابع کسب واستعداد وآنچه از راه کذر استعداد

میرسد واستعداد آنرا قبول میکند عین استعداد را نیز موهبت وعطاء حق

دانند زیراکه میان از جهت حدوث نشأة وضعف ترکیب وعجز بشریت

حق سبحانه که مطلوب همه طالبان وقبلهٔ خاص همه محبان است باقدم ذات وعلو

افعال را صح

بنده

وحدت و قدرت الهیت بعد مناسبتی تمام است چنانکه نهان بصر کور مادر زاد
و دیدن سُهی و گفته اند دل در دنیا خدایرا سبحانه چنان بیند که چشم در آخرت
کما قال عمر رضی الله عنه رایت ربی بعین قلبی اما در تفاوت رتبت عبودیت
و منازل قربت عوام در آخرت خدایرا سبحانه چنان بینند که اولیا در دنیا
می بینند و اولیا در آخرت چنان می بینند که انبیا در دنیا می بینند و انبیا
در آخرت چنان بینند که پیغامبر ما در دنیا می دید و دیدار خدای سبحانه در آخرت
میان انبیا و پیغامبر ما برابر نباشد لایشارکه فیه غیره عبارت از ان است اختلاف
که در طبقهٔ اولی افتاد که رسول خدایرا صلی الله علیه و سلم در شب معراج دید یا ندید
عایشه رضی الله عنها میگوید که بچشم سر ندید و عبد الله عباس و بعضی از صحابه
میگویند که دید قالت عایشه رضی الله عنها رای ربه عز و جل بقلبه و لم یره بعینه
و هکذا قال النبی علیه السلام رایت ربی بقلبی و ما رایته بعینی و به ناخذ
قال ابن عباس رضی الله عنهما رای ربه بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان الله
تعالی قسم کلامه و رؤیته بین محمد و موسی علیهما السلام و کلم مع موسی مرتین
و راه محمد علیه السلام مرتین و ما زاد علی هذا میان این دو روایت هیچ
تناقضی نیست از انکه مصطفی را صلی الله علیه و سلم چندین نوبت معراج افتاده
بود عایشه رضی الله عنها حکایت از معراجی میکند که در مدینه مصطفی را
در فراش افتاده بود و این معراج در وسط حال خواجه را علیه السلام افتاده بود
دیگر آنکه بعین الیقین مشاهده افتاده بود و بحق الیقین رسیده و عبد الله
عباس رضی الله عنهما حکایت از معراجی میکند در مکه اتفاق افتاده و تجلیات

صوری مشرف شده و آن معراج که در بدایت نهم تجلیات صوری بوده و آن
معراج که در نهایت بدایت افتاده بود ششم تجلیات نوری بوده که صورت در نور
مغمور بوده و بعد ازان تجلیات معنوی و ذوقی بود و در بدایت نهایت
و نهایت نهایت از نور هم منزه بوده و هریکی ازان اختلاف در مقام خود موافق
نص است قوله تعالی لا تدرکه الابصار فی التجلیات المعنویة والذوقیة و قوله تعالی
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة فی التجلیات الصوریة و قوله علیه السلام
رأیت ربی فی احسن صورة فی التجلیات الصوریة و فی التجلیات النوریة کما قال
مجیبا لعائشة رضی الله عنها حین سألته عن مشاهدة الحق سبحانه فی الصورة قال
لا بل اری نورا و در حدیثی که اتفاق شیخین است بر صحت آن میفرماید که روز قیامت
حق سبحانه بر اهل عرصات تجلی کند فرماید که من خدای شما ام همه گویند ما انت ربنا
او لست بربنا ها نحن منتظرون فیتحول الله الی صورة یعرفونها فیها فقال المومنون
انت ربنا و سجدوا له والکافر اذا یسجد لجعل ظهره طبقا این تجلی هم در صوری باشد
والا حق تعالی منزه است ازانکه ممکن را ممکن باشد رویت ذات او سبحانه و ذات
است که واجب الوجود سبحانه متقدس ذاتی از هرچه در وهم و در فهم و هرچه در
گمان آید ازانکه آن همه مخلوقات او باشند و قوله علیه السلام فی احسن صورة
والمذهب فیه ان یؤمن بظاهره ولا یفسر بما یفسر به صفات الحق بل یبقی الکیفیة و یوکل
علم باطنه الی الله تعالی سبحانه فانه تعالی یری برسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء من استار الغیب
مما لا سبیل لاحد لادراکه بالجد والاجتهاد در تجلیات صوری عجایب بسیار واقع است
در ورطهٔ عظیم است بیشتر سالکان که محفوظ شیخ کامل نبوده اند در ورطهٔ حلول و در غمرهٔ

اراد ان م

و در غ

و نهایت ه

الحاق بسلاقه

الحاد هلاک شده اند و ندانسته اند ترسایان درین مقام پیش قدم نزده اند و این تجلی در صورت
خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم واقع شود و باز در صورت معدن و نبات و ثعبان
و انسان بر آید و در هیچ کدام ازین ازین صور این آفت که در صورت انسانی در مرد سالک
صاحب مشاهده پدید آید بنماید شیطان علیه اللعنه بدین حدیث که از مصطفی صلی الله علیه و سلم
منقولست که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته او علی صورة الرحمن عقل سالک صاحب
مشاهده را بدزدد و اگر رابطهٔ دل بولایت شیخ کامل محکم باشد هم در حال او را ازین مقام
بگذراند و بروی روشن شود که مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مقال
آن بوده که مراد تا خلق را نموداری باشد نفاذ سلطنت الهی در مملکت خود چون نفاذ
امر روح انسانی در عالم خاص او که بدن اوست والله اعلم یا مراد آن بوده والله اعلم که
افق صور که فی احسن تقویم عبارت از آنست آن ترا ثابت است و ازین جهت که
آدمی مظهر جمیع صفات حضرت سبحانه و غیر او را از مخلوقات این درجه نیست چه
اتصاف بصفات ذات غیر انسان کامل را میسر نشود شطاح فارس عارف عاشق

از سایر مخلوقات م

شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی الله عنه در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده که
در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کلاه بافته

کله

کلاه کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان
شناخته ام که اگر بهزار صورت برآیی و در هزار لباس عزة و کسوت جلوه فرمایی
یک سر مو از معرفت تو تغییر نیابد باز گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش
نداشتم تا بتجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف نگشت اندران حالت روزبهان
نماند و نیست شد جناب حق سبحانه و تعالی به بی نیازی موصوف و قدیم و لامکانیت و او را

مثل فرماندهی پناه همه نیازمندانست بکفایت مهمات حاجات بندگان بدید و بنده
محدث و مکانی متقید بجهت و قید نشده کی بنابرین معنی کویند که رویت در دنیا بچشم سر
ممکن نیست و از قبیل محالاتست اما بچشم سر ممکن است و آن وقتی میسر شود که دل از او خلائق
و سینه بیرون آید و بمقام موتوا قبل ان تموتوا برسد و حجابات قرب دل او را از میان بر دارند
هر گاه که آیینه دل را در برابر آفتاب آن جمال بدارند عکس آن جمال در آیینه دل بتابد و خود
بآن جمال بینا گردد قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه
ملاحظه حضرت عزت را عز شانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی بسمت توجه
خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد
و اگر بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث رأیت نورا حضرت عزت را بر صفت نوری
نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق سبحانه
و تعالی و اکمل مراتب الحضور مع الله المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای
جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن از هر علمی و اعتقادی
بل عن کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم
حق است سبحانه یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید به تنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون
بل توجهی مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امورست که از حضرت
حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توحد العزیمه
والجمعیه والاخلاص التام والمواظبه علی هذه الحال علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون
فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمت با جزم بانکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوجب
جمیع اوصاف خواه حسن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم بانکه هیچ عقلی و فکری

و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر داده و گفت کل یوم
هو فی شان اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد
و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام اسما
و صفات بسوی محض صادق باشد و با این همه ذات پاک او منزه است از هر چه لایق عظمت
و جلالت او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کنند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهای مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه تعالی ملاحظه نماید
و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد بس ببیند در واقع مگر وجود مطلق
و وجود مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیید را
از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم
بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف
این طایفه فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به
الکل من حیث کون کل شیء موجودا به و معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا
خاصا اتحد به فانه محال والاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود
الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد
الوجود و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به شیخ ابو الجناب
نجم الکبری رضی الله عنه در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب
هویت حق سبحانه و تعالی گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف

و محمول ح

بدین حرف
پس می باید که طالب هوشمند در آگاهی بحق سبحانه مبر بنوجه بود که در وقت تلفظ
شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی بود و در خروج و دخول نفس واقف
باشد که در نسبت حضور مع الله سبحانه فتوری واقع نشود تا بحدی که
بی تکلف نگاه داشت او این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت
از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی
ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقاء
این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود
غریم "لا ینقضی دینه" گویا در شان این نسبت است از بزرگان گفته اند که دو انسان
موجود و مشاهد است یکی کبیر بالجثه صغیر بالمعنی و این عبارت از عالم است دوم انسان
صغیر بالجثه کبیر بالمعنی و این عبارت از آدمیت است خاتم التراکیب اوست چون جمعی
طبیعت را متصرف دیدند در همه اشیا او را خدایی گرفتند طبیعتا ایشان اند و جمعی
بجهت دوام و ثبات آبا علوی و امهات سفلی که آنچه در وجود می آید بتقدیر عزیز علیم
آن همه و انفعال عالم است آنرا خدایی گرفتند چون نصریه که زعم ایشان آنست که
کبیر بالجثه یعنی عالم اله ناقص است و انسان کبیر بالمعنی که آدمیت اله کاملست و یکی
از تلقین ایشان نو مریدان خود را آنست که میگویند اله عالم اله انسان ناقص است
انسان اله کامل است تعالی الله عما یقولون الملحدون علوا کبیرا این جماعت را دهریه
گویند حکمای یونان در جواب این جماعت گفته اند که تمام این عالم اجسام اند و اجسام را بخود
حرکتی نیست محرک ایشان بخدایی سزا است و آن محرک بنزد ایشان نفوس فلکیه است
و بزرگان ایشان گویند که آن محرک نفوس فلکیست و نفوس فلکی معلول علت اولیست

بعضی

طبیعیه

فعل

علة العلل را بخدایی گرفتی اولیست بزرگی دیگر که بزرگ این جماعت است نه بزرگ
در دین محمدی میگوید که وجود علة اولی از جهت غیر اوست موجد آن را خدا باید دانستن
سلمانیه که از حکماء هند اند میگویند که خدای را در انسان کبیر بالمعنی یعنی آدمی می باید
جست که بمعنی وی محیطست بر انسان کبیر بالجثه یعنی عالم روح اعظم را که صوفیه او را
لطیفهٔ روحیه میگویند بخدایی گرفتند و موسویه و عیسویه لطیفهٔ خفیه را یعنی لطافتی
در ذات روح است و روح بآن حرارت و قوت قایم است بخدایی گرفتند و ابوت
و بنوت اثبات کردند و گفتند عزیر ابن الله و عیسی ابن الله تعالی الله عن ذلک و حق سبحانه
و تعالی در کتاب کریم و نامهٔ حکیم بر زبان معتقدات این بی دینان را باطل گردانید
جماعت صوفیه رضوان الله علیهم که خواص این دین متین اند و از راه مجاهدت بر قانون
شریعت در موت اختیاری بشرف مشاهدهٔ عالم غیب بر وفق بیانی که کتاب و سنت
بر آن ناطق است مشرف شدند در انسان کبیر بالمعنی هفت لطیفه دیدند اول
لطیفهٔ قالبی که ذات الصدور و ضمیر عبارت از آنست دوم لطیفهٔ نفسی که ضمیر
قایم بآنست سیم لطیفهٔ قلبی و آن حقیقتی است جامع میان صفات و شئون
ربانی و خصایص و احوال کونی روحانی و طبیعی و ظهور آن حقیقت از هیئت اجتماعی
باشد میان صفات و حقایق الهی و کونی و آنچه این دو اصل مشتمل است بر آن از اخلاق
و صفات و آنچه متولد شود ازین دو اصل پس از ریاضات و مجاهدات و زوال احکام
انحرافی بواسطهٔ غلبهٔ اعتدال ربانی که حاکم است بر اعتدال روحانی و طبیعی و چون این
امور موجود گردد حقیقت قلب حقیقی ظاهر گردد چنانچه سیاهی از اجتماع زاج و عفص
ظاهر شود و آن مضغهٔ مشهوده متعلق تصرفات و مرآت شهود آنست و این حقیقت

جامعهٔ انسانی که قلب عبارت از انست مجموع کاینات علوی و سفلی منفصل است اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس توجه بدین لحم صنوبری باید نمود و چشم فکر و همهٔ قوی را برو گماشت و حاضر آن باید بود تا کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و آنرا راهی عرش کردن و خود را بآن بیخودی باید دادن تا مشاهدهٔ عالم غیب تو در تو ظاهر شود

چهارم سری یعنی آن قوتی که مشاهدهٔ عالم غیب بآن توان کرد و آن قوت قایم بلطیفهٔ قلبی است پنجم لطیفهٔ روحی ششم لطیفهٔ خفی هفتم لطیفهٔ حقی یعنی فیضی که از صفت موجدیت حق سبحانه و همهٔ اشیاء ممکنه ازوی موجود شده‌اند و بصفت قیومیت او قایم‌اند و او سبحانه و تعالی مفیض در ذات یکتا و صفات بی همتا که جمیع آثار را وست که بسبب افعال او بظهور آمده و افعال او از صفات فعلیهٔ او صادر شده و صفات او در ذات مقدس او را من الازل الی الابد ثابت است و اخص

صوفیه آدمی را با عالم موازنه کرده اند هر چیزی که در عالم بود آن همه را در آدم جمع یافتند و در هیئات اجتماعی لطیفه‌ای که در آدم بود در عالم ندیدند که آنرا انانیت گویند که آن لطیفه آینهٔ تجلیات جمالی و جلالی حق است سبحانه یعنی در آدمی قوتی نهاده اند که بآن قوت در فناء فی الله سبحانه ادراک تجلی حق سبحانه و تعالی تواند کرد عند تجلی الحق سبحانه علیه و بحق راجع شود و بنده نیست شود و باز چون او را به بنده دهد بنده بهمان هستی هست شود درین حال توحید صرف از بنده درست آید کمال توحید درین حال بنده را علم شود بیرون از خیال وظن و بیرون از زمرهٔ علم مسموعی او درین مقام خلق را بحق هست تواند دید و حق را بخلق یگانه تواند

شناخت خلق حجاب حق نتواند شد او را و حق مشاهد شهود او و در عالم غیر آدمی
این قوت و حالت نداده اند پس مظهر مقام جمع وجود آدمی آمد و مظهر مقام فرق
وجود عالم مبتدیان صوفیه که بشرف تجلیات صور صفات حق مشرف شده اند
آن تجلی که صاحب آن شده اند آنرا بخدایی گرفتند و متوسطان لطیفهٔ انانیت را
که مدرک عکس جمالی که متجلی است بخدایی گرفتند و شبه ایشان را از آن پیدا شد که جون
آن ماهیتی عند تجلی الحق سبحانه علیه بحق راجع شد و باز از حق بوی راجع شد گوییا
که آن حق است سبحانه در کسوت او ظاهر شده و در همه اشیا قیاس از حال خود مشاهده
گیرند و اثبات توحید بدان وجه کنند که هر چه بینی آن حق است سبحانه تا مادام که
غیب ذات ایشان را بخود متحیر نگرداند این شبه از ایشان بر نخیزد جون بمقام حیرت
در غیب ذات که هیچ کس را تصرف ادراک ذات نباشد برسند محبت ذات ایشان را
ازایشان هم
برباید چشم از خود و خلق ایشان را در آن حالت بردارد تشبه بحق از همه فارغ شوند
کمال حال این کس را هیچ عقلی در نیابد مگر هم صاحب واقعهٔ او و از این کسان در
قرنی اندک باشند و بعضی از ایشان عکس جمال را بخدایی گرفتند کاملان گویند
این تجلی تجلی حق است سبحانه و تعالی از صورت منزه است و آن صورت برهان
عیان حق است سبحانه و تعالی که ایمان بنده بآن دلیل بحق درست شود جنانکه ندا
شود م
انی انا الله از جانب نار و شجره ندا حق بود سبحانه و حق که از آن نار و شجره با هم
پاک و منزه است بود جون تعریف ذات در حوصلهٔ آدمی نمی گنجید عبارت لیس
کمثله شیء و هو الواحد الاحد الصمد الذی لا یدرک کنه ذاته الا هو لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد اهل البدایة والوسط منهم غلطوا فی التجلیات والارادات

والتمثلات وما نزل هو الله الذي يتجلى عليهم صور صفاته ليكونوا من الموقنين باثبات

صفاته التي هي مصادر افعاله التي ظهر بسببها الآثار پس بدانکه هر صوری که در غیب

وشهادت بر تو ظاهر شود وشده از صور ممکنه محسوسه درین عالم دلیل توحید

تست که این صورت صفات اوست ونمودار یست ترا تا اثبات صفات

سبحانه بکنی وبدانی که افعال او سبحانه از صفات او صادر است وآثار او که مخلوقات

از افعال او ظاهر وایمان وتوحید بیکانکی او سبحانه درست کنی فمن یزعم منهم

ان الوجود المطلق الذي يتحقق به الممكن ويظهر به كالصورة في المرآة وصور

الالوان المختلفة في الزجاج عند شعاع الشمس وان كان في ذاته مجردا عن الصور

هو الوجود الحق الواجب وجوده فهو غافل عن وجود الحق الواجب وجوده

فيظن بالله انه علة ظهور المعلولات الممكنة التي هي اصلها الذي لم يكن فكان

هو ذاهل من قوله اعتقاده وبيانه انه ليس لوجود المطلق في الخارج بلا مقيدا

وان لا يجوز لله سبحانه ان يكون اصل الشيء ولا يكون قبله فكيف يجوز اطلاقه

على موجد الكل الواجب وجوده قبل وجود متعيداته وبعده فينبغي ان يقول

له انظر الى تخصك الموصوف بالصفة الكاتبية وكيفية صدور فعل الكتابة

عنها وظهور المكتوب عن فعل كتابتك وتيقن بان المكتوب اثر والكتابة فعل

والكاتبية صفة وتخصك كاتب فحق وجود الكاتب ليقوم به الصفة التي

يصدر عنها الفعل الذي يتحقق به المكتوب ويظهر به فكان وجوده مطلقا قبل

ظهور اثر المقيد وهو المكتوب وما لم يظهر المكتوب ما كان في الخارج للفعل

وجود المقارنة المعلول للعلة فلا يوجد الفعل الا وان يكون المعلول مقارنا له

ذات

تحسه

وجود

مقارنا فلا يتم

اذا راد

نعم معا فلا يكون الفعل في الخارج الا وان يكون بهم المكتوب واعلم ان الله

ابا الصفة

وجود الممكن يتجلى على ما هو من الماهيات الممكنة المهية في العلم الازلي

الموجدية التي يصدر عنها الفعل ليتحقق به ويظهر فاذا تحقق به وظهر بنوره

تكون موجودا ظاهرا بالماهية والتحقق وما به التحقق وهو فيض الايجاد الذي

يكون مع الماهية الممكن كالمادة مع الصورة للجسم فيكون اصله كما ان يكون

المادة اصل الجسم تعالى له قبل تعينه وتعينه به هو الوجود الخاص المتعين بذات

الممكن المتميز عن المطلق العام الغيبي ويعبر عنهما اي عن المطلق والخاص وذات الممكن

بالالف والباء والنقطة فالالف عبارة عن المطلق والباء عن الخاص والنقطة

عن ذات الممكن ولذا قال بعض العارفين ما رايت شيئا الا ورايت الباء مكتوبا

عليه يعني حقيقت اشيا اقتضاى غير عبديت نمى كند وآن حقيقت را در ضمن با

هيچ ظهورى ووجودى نيست وقال الشبلي انا النقطة تحت الباء كما ان الباء

يتعين بالنقطة ويتميز عن الالف فكذلك وجود الخاص يتعين بذات الممكن ويتميز

عن الوجود المطلق وقال الشيخ ابن الاعرابي ايضا بالباء ظهر الوجود وبالنقطة

تميز العابد عن المعبود اي تميز العابد بالوجود الخاص المتميز بذاته عن المطلق الذي

ظهر به عن المعبود الذي هو الوجود المطلق عنده ونيز گفته اند يتعينى كه باء عبديت

است مطلق كه الف الوهيت ظاهر گشت ونقطه با عبديت كه آن حقيقت عبوديت

ماهيت عبد از حقيقت معبود جدا گشت فكل ما هو المذكور في بيان وجود المطلق والخاص

دليل الامكان والحدوث وهذا ظاهر فكيف يظن ويزعم ان الوجود المطلق بمعنى المذكور

هو الله الحق الواجب وجوده تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا نعم يمكن ان يظن ويزعم ذلك

وتعينه بذات الممكن هو الوجود المطلق العام الغيبي وبعد

بالوجود ط

بان ينكشف ويظهر له فعل الحق بلا واسطة في الاراآت والتجليات الاثارية فاتلى
وغلط وظن انه الحق ولم يعلم ان الوجود المطلق حق الفيض الفايض من الموجد الفياض
الواجب وجوده لانتهاء سلسلة الاحتياج في الوجود اليه والوجود الحق حق الواجب
وجوده والوجود المطلق حق اثاره الظاهرة بسبب الفيض الفايض من
الفياض فلا يكون له توحيد الموجد مع صفاته القايمة وافعاله الصادرة منها واثاره
الظاهرة بها في اثبات الوحدة في الكثرة على طريق الصحة والسلامة والوحدة في الذات
والكثرة في الاثار ولكن يمكن ان يكون المراد بالوجود المطلق عنده هو الوجود الحقيقي
الواجب بذاته الذي يأخذ منه كل الممكن وجوده بنوره الفايض منه على الممكنات
الموجودات كلها اذا تجلى على ما هو من الماهيات الممكنة المهيئة في العلم الازلي
بالصفة الموجدية التي يصدر عنها الفعل ليتحقق به ويظهر بنوره فهو نور
الوجود في الموجودات التي هي الارض والسموات وما بينهما وكما انه لا ذرة
من نور الشمس الا وهي دالة على وجود الشمس المنور فلا ذرة من موجودات السموات
والارض وما بينهما الا وهي بجواز وجودها دالة على وجوب وجودها فاذا انظر
الى افعاله واثاره ووقع النظر في بحر انواره مع قطع النظر عن اثاره من حيث
انها سماء وارض وشجر وغيرها الا من حيث ظهورها من موجدها وكان مقصورا
عليه لغلبة حاله فلم يجاوز معرفة حضرة ربوبيته فيمكنه ان يقول ما اعرف الا الله
وما ارى الا الله فكل ما في الوجود هو انوار الوجود الفياض عند تجليه على ما هو من
الماهيات الممكنة المهيئة في العلم الازلي بالصفة الموجدية التي يصدر عنها الفعل
ليتحقق به ويظهر بنوره فهي بتنوع نور الوجود الفايض من الموجد الفياض على
كل موجود

المقيدة

الفايض من الموجد

٣٣٢

كل موجود لكن استفادته الوجود متوهم عند البعض مع قطع النظر عنه اذ ليس له من ذاته
الا العدم ولذا يقال في قوله انا النقطة تحت الباء هو اشارة الى انه نظر الى نفسه
بعين العدم لان النقطة لا وجود لها الا في ضمن الباء فاذا نظر الى انوار وجود
الموجودات والمصنوعات عند ظهورها في فيها وظهورها بها من موجدها كالمرآة
الظاهرة في مرآة تقابلها مع عدمها بذاتها حقيقة فصح منه ان يقول ليس
الا الله اي ليس في الوجود الا ذات الله سبحانه وصفاته القايمة به وافعاله الصادرة
عنها وآثاره الظاهرة بها من حيث ظهورها لا من حيث انها سماء وارض
وشجر وغيرها فلذا يقال لا اعرف الا الله ولا يعرف الله الا الله ولا تناقض
فيهما كما في قوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فهذا توحيد في اثبات الوحدة
في الكثرة على طريق الصحة والسلامة واما الغلو في التوحيد فيقول من قال
في اثبات الوحدة في الكثرة انه عين ما ظهره ويقول سبحان من اظهر الاشياء وهو
عينها اذ يلزم الاتحاد بينهما في الوجود وهذا في الواجب من حيث انه واجب الوجود
لذاته مح ولكن يمكن ان يقول ذلك من حيث تجليه عليه بالصفة الموجدية ليتحقق
ويظهر بظهور نور الجاده فيه لاتحاد نور الايجاد والوجود فيما اوجده فلذا
يقال على وجه التوسعة ليس في الوجود الا الله اي ليس في الوجود الا ذاته وصفاته
القايمة به وافعاله الصادرة عنها وآثاره الظاهرة بها هذا توحيد في اثبات
الوحدة في الكثرة فاذا تجلى عليه نور ايجاده بعد كشف الغطاء عن وجه حقيقته
اراد ان يسبح له بظهوره عنه فقال سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها اي بالظهور
لا بالذات الا انه تغلو في قوله في التوحيد في اثبات الوحدة في الكثرة لما ذكرنا

في الوجود صح

قال الله تعالى لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق فعليك ان تثبت
اولا وجوب وجود موجدک لانتهاء سلسلة الاحتياج في الوجود اليه ثم تثبت
وحدانيته اذ حصل المقصود من واحد استغنينا به عن الآخر والوحدة في الذات
مطلوبة فقط ليقوم به الصفات ثم تثبت نزاهته عما لا يليق بوحدانيته
وما عليك اثبات المصنوعات والآثار انها غير الصانع لاثبات الوحدة
في الكثرة فالارض والسماء والشجر آثار ظاهرة من فعل الصانع فكيف يصح
ان يقال ان الآثار عين الصانع والصانع عين الآثار فسبحان من احتجب عن الخلق
بنوره وخفي عليهم لشدة ظهوره فهو الظاهر الذي لا اظهر منه وهو الباطن الذي
لا ابطن منه اهل شهود چون بغیب هویت نگرند همه بطون و جلال نگرند
سبحان الملك القدوس سبحان من لا يعلم الا هو سبحانك ما عرفناك حق معرفتك
وچون بمظاهر موجودات نگرند همه ظهور و اکرام بینند سبحان من ظهر في بطونه و بطن
في ظهوره چون دیده دل بنور معرفت شهودی بینا کرد این معانی و حقایق
اهل شهود در مظاهر تر از ادراک اولیات گردد همه عالم آثار صنع وی بیند فانه
ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من انها له وكان مقصورا
النظر عليها ولم يرها من حيث انها سماء وارض وشجر وغيرها بل من حيث انها صنعة
له يمكنه ان يقال لا اعرف الا الله وما ارى الا الله فكل ما في الوجود نور من انوار
القدرة اثر من آثارها فالمعنى الذي قصرت العبارة عنه فيعبر عنه بالقدرة الازلية
للضرورة وهو يتنوع والوجود الفائض على موجود بعضی از کبراء دین در عبارات
ایشان لفظ وجود و عبارت اطلاق وجود داده است با آنکه هم در عبارت و اشارات

ایشان است لا یقال هو الوجود اذ به سبحانه ظهر الوجود فالوجود ما نحن فیه وهم ایشان
گفته اند کیفیة حقیقته سبحانه غیر معلومة لما سواه و نیست حقیقته عبارة عن الکون ولا
عن الحصول و التحقیق و الثبوت و المراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض
و هو لیس بجوهر ولا عرض بدانکه وجود و شیء و نفس این همه عبارت از هستی بود
پس هستی وی بهستی کس نماند زیرا که همه هستی ها یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای سبحانه
جسم و جوهر نیست و همه ذاتها یا اندر مکانند یا اندر زمانند و ذات او را ابتدا و انتها
نیست از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند از توحید فرمود که
هر چه بر سر تو میگذرد خدای تعالی جز آن است و او سبحانه و او منزه است از آن
و منزه منفعل بود از نزاهت یعنی تجو و پاکست بصفات خود از صفات محدثات
و نه بچیزی دیگر اما قوله فی کلمات الربانیة انا الدهر اقلب اللیل والنهار کما
قال و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اضاف حقیقة الرمی الیه فکما
ان واسطة الرمی ید النبی صلی الله علیه وسلم فواسطة التقلیب الکرسی المعبر عنه
بالفلک الاطلس الساذج عن نقوش الکواکب وجسمه بدن الانسان الکبیر بالجثة
المبرا عن التغییر بحرکة الافلاک الثمانیة خیرا من المشرق الی المغرب علی وکادتها
الطبیعة وله نفس و عقل بهما یقال انه حی عاقل فاذا علمت هذا فنزه الله تعالی
عن ان یکون انسانا کبیرا بالجثة لتکون من الموحدین الموقنین المحققین بانه تعالی
اظهر الانسان الکبیر بالجثة بارادته الذاتیة علی وفق قانون حکمته الازلیة لیحصل
منه الانسان الکبیر بالمعنی صاحب اللطیفة الانانیة التی هی حقایق قامت به
الموجودات باسرها جذبها الفیض الفایض من الموجد الفیاض لتحصل مرآة جماله وجلاله

وكما المطلوب لنفسها وتكمل بحيث ينطبع فيها عكس جمال الله تعالى وجلاله وكماله مدركة

ذوقية وهو مبتهج بادراكها ذوقا مشاهدة حسن عكس جماله فكيف ان لا يكون اذ هو محبوبه

تيقن بان لا نهاية لحسن جماله وعظمة جلاله وقدس كماله لان تجليات غير متناهية

وتزيد في كل تجلي سعة المرآة وصفاءها وبقدر السعة والصفاء يزداد احسن عكس الجمال

المنطبع في المرآة وعظمته وقدسه وقوة ادراكها والواجد المدرك في تلك الحالة هي

المرآة المعبر عنها باللطيفة الانانية كما ذكرنا والمتجلي يحب ادراك المرآة ووجدانه

ذوقي مشاهدة حسن عكس جماله وقلما يكون ان لا يغلط في هذه الحالة لا سيما

في التجليات الصورية والنورية كما ذكرنا سهل گفت رحمه الله تجلي بر سه نوع است

تجلي ذات وآن مكاشفه بود وتجلي صفات ذات وآن موضع نور بود وتجلي حكم ذات

وآن در آخرت بود اما تجلي اول كه گفت مكاشفه است مرادش كشف غلبه است در دنيا

نه كشف عيان چنانكه عبد الله عمر رضي الله عنه گفت چون در طواف شخصي بود وسلام كرد

واو جواب نداد آن شخص بعد از آن از سبب جواب سلام نادادن پرسيد عبد الله

در جواب گفت كنا نترايا بالله سبحانه في ذلك المكان واين معنى قول رسول الله صلى

الله عليه وسلم كه فرمود اعبد الله كانك تراه بنده كي خداي سبحانه چنان كن گوييا

كه او را مي بيني واين كشف غلبه بود واما كشف عيان در آخرت باشد لقوله تعالى

وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة وقوله صلى الله عليه وسلم سترون ربكم يوم

القيمة كما ترون القمر ليلة البدر وامثال اين اما تجلي دوم كه تجلي صفات ذات است

وآن موضع نور بود يعني كه حق عز وعلا بصفت قدرت تجلي كند بر بنده تا بنده از غير

او نترسد وهمچنين در صفت كفايت بر او تجلي كند تا رجا واميد از غير او منقطع كند

دوم

وهمچنین همه در صفات چنانکه حارثه گفت کأنی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی
وکانی چون حق تعالی بصفت متکلمی در کلام خویش بر وی تجلی کرد خبرش چون عیان شد
وایمانش ایقان گشت واما تجلی سیم که حکم ذاتست وآن در آخرت بود چنانکه حکم
رانده است بعضی را عذاب الیم وبعضی را نعیم مقیم چنانکه میفرماید فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر بعضی از بزرگان گفته اند علامت تجلی حق بر اسرار آنست که
بر مشاهده چیزی نکند که تعبیر وعبارت را بران دستی باشد یا فهم را بران احاطتی باشد
وهر چیز که در عبارت آید یا در فهم گنجد خاطر استدلال بود نه ناظر اجلال یعنی بنکر
وعقل آن را یافته بود نه بکشف ومشاهده وهر چیز که بکشف ومشاهده حاصل شود
عبارت از ان ممکن نبود زیرا که بنده در مقام مشاهده نظر جز بر تعظیم واجلال
وهیبت حضرت حق جل جلاله نیاید ومشاهدهٔ آن هیبت وعظمت او را از ضبط
مشاهده وکشف وعبارت از ان فانی ومحو گرداند بلکه از وجود خودش بکلی مشغول
کند واو را نه رسم گذارد ونه اشارت ونه فهم ونه عبارت چنانکه گفته اند
اذا ما بدا لی تعاظمته فاصدر فی حال من لم یرد اجده اذا غبت عنه به
واشهد وجدی به قد فقد فلا الوصل یشهد فی غیره ولا انا اشهده منفرد
جمعت وفرقت عنی به فعز التواصل شتی العدد معنیش آنست که چون حقیقت
ظاهر شود تعظیم بر من غلبه کند تا من بکلی در نظارهٔ تعظیم از شهود تحصیل غایب
کردم وچنان شوم که گویی با من هیچ چیز ظاهر نشد وهر گاه که از خود غایب کردم
وجود من او را شود وچون من از خود غایب گشتم وجود من او را شد من در
وی وشهود وی گم شوم پس حالت وصل آنکس که مرا فانی گردانیده است واز خود

باغیر خود ه

غایب کرده مرا نگذارد تو ماسوا نه رسم گذارد و نه اسم چنانکه گفته اند تو در کنار

من آیی من از میان بروم که هرگجا که در آمد یقین گمان نخواست بانخودم دلخسته و دور

از برش بیخودم پیوسته هم زانوی او اما جدایی من از ان شهود و دوری من

ازان حضرت و رجوع باوصاف بشری خویش مرا ازان جمع و شهود غایب و محروم

میکرداند پس اجتماع بد و فرقت من است از من و بعکس و بدانکه حالت وصل است

حق جل جلاله متصرف احوال من بود نه من چنانکه میفرماید و ما رمیت اذ رمیت ولکن

الله رمی اما در مقام علم که حق سبحانه و تعالی متصرف بنده بود و بنده بد و متصرف باشد

عابدی و معبودی و خداوندی و بنده گی ثابت بود و بعضی گفته اند که تجلی برخواستن

حجب بشریت است نه بر وجهی که ملون در ذات حق جل جلاله پدید آید و معنی رفع بشریت

آنست که قیم و نگاه دارنده تو در زیر مواردی که از غیب بر تو ظاهر شوند حق تعالی بود

زیرا که بشریت را قوت و تحمل احوال غیب نباشد و اما استتار آن بود که بشریت

میان تو و میان شهود غیب حایل گردد و استتار بعد از تجلی چنین بود که

ما دون حق از تو پوشیده شود بحیثیتی که ترا بران هیچ نظر نیفتد چنانکه عبد الله عمر رضی الله

عنهما بود در وقت طواف که آن شخص بر و سلام کرد و او جواب نداد بعد از ان آن شخص

باو شکایت کرد که چرا سلام مرا جواب ندادی عبد الله خبر داد که از تجلی حق مرا او را بتو ...

کنا نترا یا الله سبحانه و همچنین خبر داد از استتار و غیبت از ما دون حق تعالی غایب

شدن و عدم شعور او بسلام کردن بروی بزرگی درین معنی گوید ... الحق

لا یبدو والمحتجب اخفاه ستر فلا تعرض لمخفیه لا تعن نفسک فیما لست تدرکه حاشا الحقیقة

ان تبدو افتوفیه چون سالک بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت بأعلا علیین شریعت

تهذ وقوع

نهد و بقدم صدق و جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ
متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم سپردن گیرد از هر حجابی که گذر کند
او را دیدهٔ مناسب آن مقام گشاده گردد و احوال غیب مکاشف نظر او
گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده شود و بقدر رفع حجاب و صفاء عقل معانی
معقول روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند
و بدین کشف اعتمادی نباشد و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات
دل پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازین
مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت
وجود هر چیزی مکشوف شود بعد ازین مکاشفات روحانی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و جحیم و رؤیت
ملائکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورت
جسمانیت پاک گشت عالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ
عارف گردد و حجاب زمان و مکان از میان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است
در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر
وی گردد و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد ادراک کند و چون حجاب زمان
و مکان دنیاوی برخواسته بود زمان و مکان آخرتی کشف افتد درین مقام حجاب
جهات از پیش برخیزد تا از پس همچنان بیند که از پیش و بیشتر خرق عادت که آنرا
کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراق بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب
و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و ازین جنس کرامات را اعتبار نباشد زیرا که اهل

از اشراف

دین را و غیر اهل دین را این نوع بود چنانکه دجال را خواهد بود که کسی را بکشد و زنده کند
و گفته‌اند یکبار بیش نتواند کرد اما آنچه او را بحقیقت کرامت گویند جز اهل دین را
نباشد که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست
اما خفی حضرتیست خاص که بجز خاصان حضرت را ندهند تا بواسطهٔ آن ایشان را راه باشد
بعالم صفات خداوندی چنانکه دل واسطهٔ عالم جسمانی و ملکوتی آمد که یک روی
در ملکوت دارد و یکی در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور
عقل و روح گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار روحانیات و معقولات
بنفس و تن رساند و سر واسطهٔ دو عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد
استفادهٔ فیض روح میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل
میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد قابل
مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند و این را
کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید
و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری
مکاشف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنا و بقاء
حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید و قس
علیه باقی الصفات اما کشف ذاتی پس مرتبهٔ بلند است عبارت و اشارت از وی
عاجز آید و تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت باشد جل ذکره و روح
را نیز تجلی باشد و درین سالک را ذوق تجلی حق نماید که دل از صفات بشریت
و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبات

معنی سالکان را غلط بسیار افتد که ذات روح با صفات روح تجلی کند صح

انوار

انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند
و دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج بساحل دل تاختن آرد بصفا
آیینهٔ دل تجلی پدید آید و گاه بود که بکلیٔ صفات خود در تجلی آید و آن از محو
کل آثار صفات بشری باشد و گاه بود که تجلی روح با نور ذکر مذکور آمیخته بود
و ذوق تجلی مذکور بخشد و نشان آن بود و گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است
در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق گفتن گیرد و گاه بود که جملهٔ موجودات
پیش تخت خلافت روح در سجود آید در غلط افتد که مگر حق است و فرق آنست که
تجلی روح وصمت حدوث دارد اثرا قوت افنا نباشد اگرچه دو وقت ظهور
ازالهٔ صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود صفات بشری
معاودت کند و باشد که نفس را آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیله
و تحصیل مقاصد هوا که نفس که پیش ازین نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این
آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه یکی آنکه طور نفس است و ذهوق
صفات باطل او و دوم تجلی روحانی طمانینهٔ دل پدید نیاید و از شوب شک و ریب
خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد آن بود دیگر از تجلی
روح غرور و پندار حاصل آید و عجب و هستی بیفزاید و در د نقصان پذیرد و خوف
و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آرد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی
مبدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و تجلی حق سبحانه و تعالی دو نوع
بود تجلیٔ ذات و تجلیٔ صفات و تجلیٔ ذات نیز بر دو نوع است تجلیٔ ربوبیت و تجلیٔ
الوهیت و تجلی صفات نیز بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلیٔ صفات جلال

طلب ۳

و تجلی صفات جمال نیز بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی
هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آن بود که خبر مخبر از آن
خبر کند بر ذات باری تعالی نه بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بنفسی
اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند که جنید گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر
بصفت واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که شیخ ابو سعید گفت ما فی الجبة سوی الله
و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم
شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیاده بر ذات
باری عز و علا چنانکه علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام
و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود بمقتضای آن صفت علوم بی واسطه پدید آید
چنانکه آدم را علم اسما پدید آمد و اگر بصفت قدرت متجلی شود آن اقتضا کند که
رسول صلی الله علیه و سلم ماه را بانگشت مبارک بدو نیم کرد و اگر بصفت سمیعی متجلی شود
آن اقتضا کند که سلیمان علیه السلام آواز مورچه را از مسافه بعید شنود و اگر بصفت
کلامی متجلی شود استماع کلام بی واسطه پدید آید چنانکه در حق موسی علیه السلام واقع شد
و همچنین ناله حنانه در مفارقت رسول و کلام شجر و حجر و گوسفند زهر آلود با رسول علیه السلام
ازین قبیل دان و اگر بصفت بقا متجلی شود رفع انانیت انسان و ثبوت صفت ربانی
کند اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت فافهم سر ما صدر من العیسی
و من المریم علیهما السلام و بهر صفت که مکاشف شود آن نوع فتوح بر روح غلبه کند
و اثر آن صفت در خارج غلبه ظاهر گردد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات
ذات و صفات فعل صفات فعل در صورت اماتت معلوم شود و صفات ذات

هم دو نوع صفات جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود
نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر گردد بی لون و بی صورت و بی کیفیت
ابتدا ازان نور تلالؤی مشاهده افتد در حال صفات انانیت آشکارا کند و محو
آثار هستی آرد و گاه بود که شعوری بر فنا نماند و بس و اگر در جام تجلی یکقطره شراب
جلال از قوت ولایت سالک زیاده کند سطوت آن شراب بکلی ولایت سالک را
چنان فرا گیرد که شعور بر وجود و فنا نماند و رخت هستی از میان برخیزد صعقه
عبارت ازین حالت باشد و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است صفت حیی
و قیومی ظاهر گردد و صفت کبریا و عظمت و قهاری چون حیی و قیومی آشکارا ظاهر شود
فناء الفنا پدید آید و بقاء البقاء روی نماید و حقیقت آن نوری که یهدی الله لنوره
من یشاء عبارت ازانست ظاهر گردد ظهوری که هرگز فنا نپذیرد طلوعی که از غروب ایمن
گرداند و در تجلی صفات کمالی گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است فاما
آنجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است دو رنگی برخواسته اگرچه نادر باشد
درین مقام آنچه ایمان بود عیان گردد و عیان در عین نهان شود اعتبار از کفر
و ایمان برخیزد و دو رنگی وصال و هجران نماند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله متجلی گردد
چون سلطنت الوهیت ولایت سالک فرا گیرد نیست وجود بکلی از پیش برخیزد
و دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود خاص
باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل
و نکرت مبدل شود این آن جهلست که بالای علم است سالک درین مقام دریا صفت
گردد همه وجود او مستغرق حدیث یا دلیل المتحیرین که زدنی فیک تحیرا گردد و اگر بصفت

بز شود

کبریا و عظمت و قهاری تجلی تمام کند بر موجودات عبارت از این روز قیامت بود
که در ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیهٔ موجودات کشند و ندا
لمن الملک الیوم در دهند بلا داع و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت
مجیب خطاب عزت گردد بقوله لله الواحد القهار و چون حقیقت انسانی آینه
ذات و صفات حق است سبحانه و مرتبهٔ مرآتی وی را بکمال ثابت است و ارواح ملایکه
اگرچه بس شریفند فاما از غایت لطافت متحمل عکس تجلی صفات الهی نمی توانند شد
و آن معنی را آینه حقیقت است چون آینه صافی گردد بهر صفت که حضرت بروی تجلی کند
حضرت بدان در وی متجلی شده باشد تا هر صفت که از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که
پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آینه مظهر و مظهر ذات و صفات خداوندی است
و کمال این معنی روح را بعد از ازدواج او بقالب حاصل آمد نیز از ازدواج بقالب
ملک صفت بود قوت رفع حجاب نورانی نداشت در عالم از برای حصول این کمال
آمد و بدانکه علو مراتب سالکان بکثرت سیر و تجلی نیست اگر سالکی را در همه عمر یک
تجلی دست دهد و در آن تجلی فانی شود و بقا یابد و آن فنا و بقا او را سرمدی باشد
این مقام اعلی بود زیرا که مقام همه سالکان و احوال ایشان داخل این مقام و حال باشد
یک روز سیر در عالم ربوبیت هزار سال این جهانی باشد و سنین این سیر را سنین ملکوتی
گویند و یک روز سیر در عالم الوهیت پنجاه هزار سال این جهانی باشد این نوع
سنین را سنین جبروتی گویند و سنین لاهوتی را که ذات بحت است سنین سرمدی گویند
آنجا مقدار و عدد نگنجد و سنین دیمومیت مناسب سنین سرمدیت بود و آن بقا بود
در علیین وحدت والله اعلم اما اهل عیان در شب اگر خواهند که نه بینند نتوانند

آینه حقیقت انسانیت

آینه چون صافی بود دیدبرا[illegible]
عکس پیش نما شد پس خلاف
نیست که آینه صح

[illegible]

پس رؤیت عیان حجاب نبود والله اعلم بدانکه فرق بس دقیق است میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی و هر سالک کامل را بدان وقوف نباشد اینجا این قدر نموده می آید که مشاهده با تجلی
و بی تجلی باشد و تجلی با مشاهده و بی مشاهده باشد تجلی چون از صفات جمال باشد
با مشاهده بود و چون از صفات جلال باشد بی مشاهده باشد زیرا که صفات جلال رفع
اثنینیت کند و اثبات وحدت اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه بود که
بی مشاهده و تجلی بود و گویند سالک را ستر و تجلی است و تجلی نور مکاشفه است که از حق
سبحانه و تعالی بر دل عارف ظاهر میگردد و دل را میسوزد و مدهوش میگرداند و ستر
ازالهٔ این تجلی است از دل تا نسوزد و از نور تجلی ناچیز نشود پس ستر از الله تعالی
رحمت باشد مر عارف را چنانکه تجلی فضل باشد اگر ستر نبودی در اوان ظهور
سلطان حقیقت وجود سالک متلاشی شدی قال النبی علیه السلام ان الله تعالی خلق
آدم فتجلی فیه گفته اند آن تجلی در آدم بمعنی اظهار اسرار ذات و صفات بود و اظهار
صفات جمال و جلال ذات خود را بوجود آدم ظاهر گردانید لاجرم مشاهده و شعور
بر تجلی نبود نه آنکه در ذات آدم حق تعالی پیدا شد که از وی حلول و اتحاد فهم شود
قال حجة الاسلام نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمی است و حاصل آن سه
خاصیت است یکی آنکه عموم خلق را چیز با بخواب افتد یعنی ظاهر نموده شود وی را در
بیداری کشف افتد دوم نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس وی در اجسامی که
خارج تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد و فسادی نبود سیم آنچه
عموم خلق را بتعلیم حاصل افتد او را بی تعلیم حاصل شود در هر کسی که این
خاصیت جمع باشد وی از پیغامبران بزرگ باشد و اگر یکی بود از این هر سه یک درجه

نگردد

در بیان نبوت و ولا[یت]

کشف و

از باطن خویش

او را آن درجه از نبوت با ولایت حاصل بود و در غیر نبی هر کس را که آن درجه
حاصل بود از اولیا بزرگ بود و در هر یکی ازین درجات تفاوت بسیارست کسی باشد که
وی را از هر یکی اندکی بود و کسی بود که بسیار بود و کمال این درجه بتمامی رسول ما را بود صلوات
صلی الله علیه وسلم و در ایشان این همه بر کمال بوده است طایفه از اولیا چنانند که ذات
ذات و هستی خود را از این خود نبینند بلکه خودی خود را از آن خود نبینند این طایفه را نه
بود نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر که در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصفی
هیچ ندارند هم ندارند محو در محو ایشان راست یعنی افعال ایشان در افعال حق نیست شده
و محو فی محو یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس فی طمس یعنی هستی ایشان
در هستی حق نیست شده و همانا که الفقر فخری که خواجه علیه السلام فرموده اشارت بدین
فقرست و این فقریست که صوفیه ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در
دو کون هیچ کس نشناسد جز حق سبحانه و تعالی خداوند سبحانه غیورست اولیا خود را از نظر اغیار
مستور دارد تا غایتی که از نظر خود شان نیز مستور دارد اولیائی که تحت قبائی لا یعرفهم غیری
بیان حال ایشانست و لاسمی الحرف الشخص الکبا الا ان یکون ما اخذه العلوم الا عن الله سبحانه
من فتوح المکاشف بالحق گفته اند بنای این کار بر نفس می باید نهاد و نفس عبارتست از دوام
حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن و آنکه حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست
بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است که بقا حیوة قالب بدان مشروطست چنانکه اگر
ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت
حرارت غریزی دل سوخته گردد و مرد هلاک شود اگر لحظه و لمحه مدد شهود از حقیقت
قلب مشتاق منقطع گردد از شدت تعطش و حدت شوق بسوزد و قالوا افضل

الامثل

الاعمال عند الانفاس مع الله سبحانه حجابها همه از بنده است وگرنه حق تعالی منزه است
از حجاب و هیچ چیز حجاب حق تعالی نتواند شدن آنچه نورانی بود بروحانیت تعلق دارد
و آنچه ظلمانی بود بنفس تعلق دارد و اکابر پرده حقیقت انسانی را هفت طبقه
اثبات کرده اند اول را غیب شیطان گویند دوم را غیب نفس سیم را غیب دل
چهارم را غیب سر پنجم را غیب روح ششم را غیب خفی که او را غیب روح روح
نیز گویند هفتم را غیب حق گویند غیب اول نسبت با آدم دارد و سلطنت آدم
بر شیطان درین غیب بوده دوم بنوح سیم بابراهیم چهارم بموسی پنجم بداود
ششم بعیسی هفتم بمحمد علیهم السلام باز اول را نسبت بروز شنبه است و دوم را
بیکشنبه سیم را بدوشنبه چهارم را بسه شنبه پنجم را بچهارشنبه و ششم را بپنجشنبه
و هفتم را بجمعه و هر کدام را ازین غیوب لطیفه باشد اول لطیفه قالبی دوم
لطیفه نفسی سیم لطیفه قلبی [چهارم] لطیفه سری پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه خفی هفتم
لطیفه حقی و آن غیوب را نیز پردها باشد اول پرده غیب شیطان است و آن
پرده مکدره ای باشد ده هزار حجاب آنجا باید رفع باید کرد در بدایت حال چون
تجلی کنند و ظاهر شود چون لعبتی باشد از آتش بد رنگ و آن پرده بر روی زمین دیده
شود و تمامی بساط برنگ سرخ تیره نماید و نقطها چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر باشد
و دل از دیدن آن منغص و تیره شود و ذکر بدشواری که توان گفت و تمام
اعضای سالک متألم گردد درین وقت پناه بولایت شیخ باید برد تا بمدد ولایت
شیخ آن پرده بد رنگ ناچیز شود و صفای ذکر در تمام وجود سالک سرایت کردن گیرد
و ذکر صافی شود و حلاوت ذکر در وقت سالک را خوش گرداند و چندان ذکر گفته شود که

آن پردهای بیدرنگ مکدر بکبودی مبدل شود و هر چند آتش و حرارت ذکر قوت گیرد
نم تعلقات بشری خشک تر میشود و الوان صافی تر میگردد و هر چند نم تعلقات
جسمانی کمتر میشود الوان بنورانیت مبدل میشود اختلاط الوان سرخ و سفید
و کبود و سبز درین مقام از قوت ذکر باشد و گاه بود که ذات ذکر آنچه پردها برون
آید و نعره بردارد که لا غیری نفی آن باید کرد و بدان مغرور نباید شد که آن مقام
مبتدیان ذاکر باشد و در صفای این طبقه از باطن سالک رؤیت جنیان و شعوذهای
ایشان نیز دیده شود نفی آن نیز باید کرد اگر چه ظهور آن از عجایب اسرار باشد زیرا که
قدرتست ایشانرا که بصورتهای خوش بنمایند گاه چراغ در دست گرفته ظاهر شوند و وقت
بود که در اندرون آدمی در آیند از غایت لطافت و چون مصروع انواع حکایات
و کلمات غریبه گویند و آدمی را گمراه کنند و از سلوک بازدارند و در صورت جنسیه خود را
بنمایند و ویرا بدان ترغیب کنند و گویند ورای این مقام کمال مقام اکمل نیست
لاجرم اگر سالک ابله باشد مایل بانواع ایشان شود و اطوار ایشان اختیار کند

طوار روا

و صاحب تصرف گردد و در نمودن شعوذهای ایشان مشغول گردد چنانکه اسمعیل اتا
و شیخ کمال بیرامی که در ترکستان بوده و سلطان الدین مقتول که در دشت قبچاق بوده
و شهاب الدین مقتول که در عراق بوده که ایشان بتصرفات جنیان معروف و محجوب
بوده اند از ترقی باکمل مقامات ازینجا گفته اند که اگر صادق ساده دلی با کسی بیعت
کرده باشد اگر در آن کس بدعتی مکروهه بیند بروی واجب است که از آن بیعت برگردد
و کسی کاملی که بر جادهٔ مصطفوی بود بیعت کند نقلست که بدعت بنزد شیطان دوستر
از معصیت است لان بهر آنکه معصیت را جمله بدانند اما بدعت را نظری دقیق باید

لاجرم شیطان از در بدعت در آید و آدمی را در معصیت اندازد و از در معصیت بر آید
و مرد را در کفر اندازد و عجب نباشد که حدیثی که مصطفی فرموده اشارت بدین معنی
بود سیأتی علی الناس زمان یصلی فی المسجد الف رجل و زیادة فلا یکون فیهم
مؤمن و علی مرتضی رضی الله عنه نیز بدین معنی اشارت فرموده است لا تعرف الحق
الا بالرجال اعرف الحق یعرف اهله و چون بصدق و استقامت و طلب همت از باطن
ولی مرشد قدم صدق بر سلوک و ریاضت ثابت دارد و درین طبقه نفی اغیار
کند هر آینه عجایب اسرار و غرایب انوار مشاهده کند که ندیده باشد درین طبقه اطلاع
بر احوال اهل قبور میسر گردد پرده و طبقهٔ دوم غیب نفس است و پردهٔ آن کبود
باشد ده هزار حجاب درین مقام رفع باید کرد و آن وقتی بود که وجود آلوده بلقمهای
حظوظی بکلی پاک شود و نفس بلقمهای حق اکتفا کند و در آتش ذکر از تصرف خود
باز ایستد و نوعی از فنا او را حاصل آید آن وقت آن نور بظهور آید بر سالک صفات حمیده
و ذمیمه نیک روشن شود سالک را بر احوال احیا و اموات پیدا آید خطر سالک درین
مقام آن بود که خود را بینا تصور کند و خلق را نابینا قوت عجب در وی پیدا آید
و این معنی از وی تزکیهٔ نفس بود و در شریعت آن منهی است قوله تعالی فلا تزکوا
انفسکم هو اعلم بمن اتقی و چون نفس صافی گردد صفات قلبی ظاهر شود نفس صفت
قلب گیرد و باطن کشاده تر گردد انوار که مناسب این طبقه بود بزرگتر دیده شود و اسرار
که مناسب این مقام است روی نماید بعد از آن پردهٔ غیب دلست و آن سرخ
عقیقی رنگ باشد ده هزار حجاب دران مقام از پیش بر باید داشت سالک را
از دیدن آن نور ذوق عظیم پیدا شود و استقامت سلوک در وی پیدا آید و چون طبقه

Marginalia: نفس ۳ — اطلاعی ۳

نیک صافی گردد اسرار غریبه روی نماید و انوار عجیبه در صور انسانی و حیوانی گردد

و نباتی و ارضی و سماوی و تجلیات صوری دست دهد و قلب صفت سبز گردد

و وقت بود که قلب لعب شیطان قبول کند و از سلوک باز ایستد زیرا که دل

طفل طریقت است و شیطان اوستاد اهل حیل چون نفی لعوبات شیطانی کند

بصفاء سبز متصف گردد بعد از ان پرده غیب سر است و رنگ او سفید باشد

و وقت ده هزار حجاب درین مقام رفع باید کرد درین مقام بود که علم لدنی

مر سالک را کشف شود و سر از صفات روح باشد که در باطن سالک ظاهر شود

و تجلیات صفاتیه دست دهد و استقامت سلوک در سالک پیدا آید زیرا که

گردد

زیرا که سر نور روح است و نور راه بر بود نه راه زن گاه بود که برودت انوار

باطنیه حرارت باطن را کم گرداند و باطن فسرده شود در باطن سالک محبت که

یافت از حرارت آتش طلب قوت گیرد و باستمداد از ولایت شیخ و هدایت نبی

بفیض عنایت حق سبحانه و تعالی نار خامده نور را نور تجلی گرداند چنانکه در حق

موسی خبر کرد قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا موسی گفت علیه السلام که

من آتش دیدم چون با آتش رسید آن نار را نور تجلی دید و آن کلام حق بود که موسی

علیه السلام بواسطه شجره شنید بعد از ان پرده غیب روح است رنگ آن [illegible]

دل غریب بود بزردی زند ده هزار حجاب دران مقام رفع باید کرد و از دیدن

آن نور نفس ضعیف شود حیوة او بحیوة حقیقت متصل بود درین طبقه تجلیات

بسیار افتد و امور غیبیه مشهود او شود نظر وی گردد و چون این طبقه صاف شود

غیب اخفی ظاهر گردد گاه بود که انانیت و عجب در سالک پیدا آید زیرا که روح خلیفه

حق [illegible] ند چون متجلی شود دعوی خدایی کند بنیابت و خلافت حق سالک در غلط افتد
پندارد که تجلی حق است خود را خدا بین تصور کند آن تصور موجب هستی وی شود
و راه سالک همه در نیستی بود و نیستی سالک که راه اوست از غیر پدید آید و آن
غیر وجود مرشد کامل بود و لهذا کونوا مع الصادقین یعنی با صادقان باشید
تا نور صدق ایشان هستی شما را محو کند بعد از آن پرده غیب خفیت و رنگ آن
پرده بغایت سیاه بود سیاه صافی براق مهیب ده هزار حجاب در آن مقام رفع
باید کرد و از وی بروح القدس نیز تعبیر کنند گاه بود که از دیدن وی رعشه بر وجود
سالک افتد و نوع فنا او را حاصل آید آب حیوة جاودان درین ظلمت تعبیه است
که بعد از ین روی نماید و نور صفات جلال گاه بود که ظلمانی صرف بود فهم آن نتوانند
کرد سالک باید که بجواهری که درین ظلمت تعبیه است التفات ننماید تا از آب حیوة
چشمه حیوان محروم نماند و از هیچ صور هایل و آواز سهمناک نترسد تا آن نور
بتمام ظاهر گردد و ترس بانس مبدل گردد و در آن مقام بحمایت سید المرسلین باید
گریخت و بمتابعت او صلی الله علیه و سلم قدم استوار باید داشت تا بسلامت برهد
از مغالطه این ورطات و گفته اند که غیب خفی که خلاصه روح است ظاهر نشود
الا بتجلیات جلالیه که بقوت جذبه اخراج قهر کند بر سالک درین مقام صفات
ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند خوف درین مقام از زندقه
و الحاد بود از بهر آنکه چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات
و سکنات خلایق از وجود حق بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستعمال
محرمات مشغول گردد زیرا که وجود حق بیند و فعل خود را جوهر آیینه فعل حق بیند

غیب ص

وجود خود را ص

فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود نعوذ بالله من ذلک فرق
میان محقق صدیق و ملحد زندیق آنست که محقق صدیق بکمال بصیرت جمع کند
میان مقام جمع و مقام فرق فلاجرم امرها و نهیها بجای آرد و ملحد زندیق فرق
نتواند کرد میان این دو مقام بعقل تیره خود باز ماند و محجوب گردد بعد ازان
پردهٔ غیب الغیوب ظاهر شود و رنگ آن پرده سبز باشد ده هزار حجاب
دران مقام رفع باید گرد و آن نور مطلق بود که صفت خاص حق است و آن سبزی
علامت حیوة شجرهٔ وجود که از آثار تجلی نور مطلق زندهٔ جاوید شده که این
زنده کی باشد که نیست خواهد بود و گفته اند که نور حق را تجلی از بالای سر باشد
در عالم شهادت تا هیچ نوری بدان نماند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر باشد
واحیانا از چپ و راست نمودن گیرد و نور سر بنور زهره مانند باشد فاما از
وی لطیفتر و نورانی تر باشد و در مواجهه پیدا شود و در وجود سالک تا بنده
گردد و نور دل بنور ماه مانند بود و نقطهٔ حقیقی که در ماه تعبیه است در برابر
دل سالک پدید آید در وقت تجلی خود را بر جانب دل سالک زند و در دل گوشتین
گم شود و نور نفس گرد بر گرد سالک در آید و آن بآتش ماند که آفتاب بر وی تافته باشد
فاما انوار دیگر چون شمع و مشعله ارواح طیبه باشد از جن و انس علی اختلاف
مراتب هم قال الشبلی دع الانوار فهی حجاب عینی و رائی مقام عباد الخیار
ولکن الذی یعنی فیغنی ینال خصوص احوال الرجال ولیتحقق ان لک ان
نور الانوار منزه عن جمیع الالوان التی تظهر علی الانوار فی استار اللطائف
السبعة من لون الکدرة والزرقة والحمرة العقیقیة والبیاض الخالص والصفرة

هو اد البراق النازل من الفوق والحضرة ومنزه ايضا عن اشكال القمرية والشمسية وساير
ما يصل الى الافهام البشرية ومقدس عن الظهور في صورة نورية او خيالية او مثالية
فكل ما يشاهده الانسان ببصيرته او يتعلقه بمعرفته فالحق سبحانه اعلى من ذلك
هر چه نشان برد تعالی زره نشان نمی بری آنچه بیان کنی تو بی راه بیان نمی بری
فهو تعالى منزه عن كيف وكم واين ومتى ازليته فوق ما يدرك من معنى الازل كما ان
وابديته اقصى لما يفهم الافهام من معنى الابد هو الاول بلا ابتداء وهو الظاهر بلا تشبيه
ومثال وهو الباطن من غير امكان ادراكه بالخيال منزه عن الحلول في الاشباح ومقدس
عن السريان في الارواح من قال انه اتحد بالكون فقد الحد ومن قال انه ليس له تعين
في ذاته الا في الكون فقد افسد العقايد والحد هو كان في ذاته متعينا في ذاته قبل
كايناته عالما بذاته وبما يظهر من مخلوقاته على مقتضيات صفاته تجلى بذاته على ذاته
قبل ظهور مظاهر صفاته فاراد اظهار كمالاته على صفحات الارواح والاجسام من
مكوناته فاظهر اولا مظهر المظاهر ونور الانوار روح حبيبه المصطفى المختار صلى
الله عليه وسلم من فيض انوار صفاته الذاتية ثم اظهر من فيض نوره ما اظهر من عوالم
الارواح والانوار ثم اقتضت حكمته لاكمال معرفته تعليق مظاهر صفات الذات بمظاهر
صفات الارواح فعال فخلق الاكوان من عوالم الاجسام واخر خلق جسد آدم لتكمل تربية
الارواح في عوالمها على ما يشير اليها حديث جابر رضي الله عنه ثم علق الارواح بالانفس
تعلق التعاشق بعد تلطيف العناصر وكسر سوراتها بالقدرة الكاملة والحكمة الشاملة
وجعلها على هيئة الوحدانية باخرى القدس فالهيئة الوحدانية الاولى التي حصل للعناصر
هي اللطيفة القالبية ويقال لها المزاج على لسان الحكماء والثانية يقال لها اللطيفة

ليتكمل

اقدس

النفیسة بلسان العرفاء ثم جعل القلب الصنوبری الشکل الذی هو الطف من جمیع الاعضاء

البدن یجمع ما بین اللطیفتین الارواح تختلف فیها عند اهل التحقیق من اهل السنة فمنهم

من یقول انها الحیوة فقط و منهم من قال انها اعیان مودعة فی هذه القوالب لطیفة

اجری الله تعالی العادة بخلق الحیوة فی القالب مادامت الارواح فی الابدان والانسان

حی بالحیوة ولکن الارواح مودعة فی القوالب ولها ترق فی حال النوم ومفارقة

البدن ثم رجوع الیها وان الانسان هو الروح والجسد لان الله سبحانه سخر هذه الجملة بعضها

لبعض والحشر یکون للجملة والمثاب والمعاقب الجملة والارواح مخلوقة ومن قال بقدمها

فهو مخطئ خطاء عظیما والاخبار تدل علی انها اعیان لطیفة والسر یحتمل انها لطیفة مودعة

فی القلب کالارواح واصولهم تقتضی انها محل المشاهدة کما ان الارواح محل المحبة والقلوب

المعارف وقالوا السر ما لک علیه اشراف وسر السر ما لا اطلاع علیه لغیر الحق وعند القوم بموجب

مواضعتهم ومقتضی اصولهم السر الطف من الروح والروح اشرف من القلب ویطلق لفظ

السر علی ما یکون مصونا مکتوما بین العبد والحق سبحانه فی الاحوال والنفس لطیفة مودعة

فی هذا القالب هی محل الاخلاق المعلولة المذموة کما ان الروح لطیفة فی هذا القالب

هی محل الاخلاق المحمودة وکون الروح والنفس من الاجسام اللطیفة فی الصورة ویکون

الجملة یسخر بعضها لبعض والجمیع انسان واحد ککون الملائکة والشیاطین بصفة اللطافة

فمحل الاوصاف المحمودة القلب والروح ومحل الاوصاف المذمومة النفس والنفس جزء من هذه

الجملة والقلب جزء من هذه الجملة والحکم والاسم راجع الی الجملة روح انسانی لطیفه ایست ربانی

وجوهریست بسماوی روحانی نورانی حی ناطق متحرک که فانی نشود و دریابنده صورت

همه چیزها واین جسد بمنزله سرایست مرویرا وشناختن او کلید شناخت خدا آمد سبحانه

... خت حقیقت جوهر وی و کیفیت تصرف وی در قالب بدن از علمهاست که
کم کس نداند و وی را شرف با اضافت از ازلی داشتند و آنچه صفات ذاتی او
هفت است از نورانیت و محبت و علم و حلم و انس و بقا و حیوة
و صفات دیگر از این صفات تولد کند هنانک از نورانیت سمیع و بصیر
و متکلم و از محبت شوق و طلب و صدق و از علم ارادت و معرفت
و از حلم وقار و حیا و تحمل و سکون و از انس شفقت و رحمت و از بقا ثبات
و دوام و از حیوة عقل و فهم و ادراکات دیگر از و حدانیت و غیرها از
تولدات این صفات است چه پیش از تعلق روح بقالب و چه بعد از تعلق
اما اصل این همه این هفت صفتست و او از عالم امر است که ضد عالم اجسام
است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست و تمثل ارواح مجرده در حالت
مفارقت از بدن یا در حالت تعلق بقالب بشری صورت عارضی اوست
و ظهور صورت ذاتی او جز در عالم غیب محال بود و این صورت و تمثل نوعی
از قوت تصرف روحانیات است در عالم صور که بهر صورتی خواهند از صور بشری
تمثل کنند هر وقت که آدمی دل خود را پاک کند و آینه دل را صافی گرداند ملایکه
سماوی نزدیک گردد از جهت آنکه ملایکه سماوی پاک و صافی اند در علم و طهارت دارند
و روح آدمی از جنس ملایکه است و جوهر او پاک و صافی است اما بواسطه بدن و صفات
و افعال بدن و خواستهای بدن از لذت و شهوت و آنچه مقتضای نهاد بدن آلوده
و تیره شده چون از لذات و شهوات بدنی گذرد و آینه دل را پاک و صافی گرداند باز پاک
و صافی شود و سر توبه یکی ازین معنی بود و چون پاک و صافی گشت روح آدمی را با ملایکه

بصورت خود

از تهام

در مقابله

سماوی مناسبت پیدا آید و چون مناسبت پیدا آمد چون دو آیینه صافی باشند که
در اینه هرچه درین آیینه باشد در آن پیدا آید و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب
هم باشد در خواب بسیار کس را و در بیداری اندک بود و این ملاقات در بیداری بسبب وجد
و واردِ خاطر ملکی و القاء ملکی بود و در خواب بسبب خواب راست باشد و چون علم
و طهارت و صفا ولی کند و رای ملک دانستی چندان که بعلم وی برسی و از عالم شیاطین
که بضد صفات ملک موصوف‌اند خود را بیرون بری و از صفات شیاطین پاک شوی

موصوف

و اگر از عالم شیاطین بیرون نرفتی در همه صفات شیاطین در حالت تقابل پیدا آید
و ملایکه آسمانی که بالاترند پاک و صافی ترند و علم و طهارت ایشان بیشتر است
پس آدمی هرچند مجاهده و ریاضات پاکتر و صافی تر میشود و علم و طهارت بیشتر
حاصل میکند مناسبت او با ملایکه بالاتر حاصل میشود تا بجایی رسد که در علم و طهارت
از ملایکه بگذرد و بعضی گویند که بعقل اول رسد و از عقل اول در نتوانند گذشت

اول

و از عقل فیض قبول کند و عقل اول واسطه باشد میان او و خدای تعالی و از عقل
مقرب تر و داناتر و بزرگوارتر چیزی دیگر نیست و بعضی گفته اند از عقل اول هم
بگذرد و با خدای سبحانه بی واسطه ملک بگوید و بشنود و ملایکه سماوی وقت باشد که
مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند و گویند که ملک و رسول خدایم و بکاری
آمده ایم چنانکه در قرآن از [illegible] مریم خبر داد و وقت باشد که بر آدمی ظاهر نشوند

و با آدمی

سخن گویند و بد و کاری فرمایند و از حالی خبر دهند و آن آواز را هاتف گویند
هر وقت که ملایکه سماوی با آدمی سخن القا کنند اگر آن القا در بیداری باشد آن را معنی
الهام گویند و اگر در خواب باشد نام وی خواب راست باشد و چون مصور شوند و سخن

رسانندی آن شخص را نبی خوانند و آن پیغام را وحی گویند معیت روح با جسد
مثل معیت حق سبحانه با کل کاینات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض
و اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق
سبحانه گفته اند قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاده خاک و باد و آب
و آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب جمع اند مکان خاک در قالب ظاهر است
و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در آب
باد را مکانی دیگر است لطیفتر از مکان آب و در باد آتش را مکانی دیگر است لطیفتر
از مکان باد و روح با همه ذرها بحقیقت موجود است بی حلول و انتقال از عوارض
اجسام است و هیچ چیز از عوارض بر روح جایز نیست پس همچنین ذات مقدس رب
العالمین جل ذکره و لا اله غیره با همه ذرهای آفرینش بحقیقت موجود بی حلول
و اتصال و انفصال و بی مماسه و محاذات با همه بی همه از همه دور و بهمه نزدیک نه متصل
و دور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری بنده زهی حاضری و غایبی بنده زهی
جان باکمال بنده زهی باگذران در میان دل و جان زهی حال دل و دل از وی حاصل
اهل تناسخ چهار فرقه اند یک فرقه نسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند روح
انسانی همیشه مستدعی تعلق است ببدن انسان هرگاه که تعلق او را از بدنی منقطع گردد
در حال تعلق گرفت ببدن دیگر و در رحم دیگر و او بنفس خود قایم نیست و زوال
پذیر نیست و لایزال مظهر جسمانی خواهد که بوی متعلق و قیام او باد بود از این سخن
لازم آید که روح آدمی قایم بالغیر بود در هر چیز که قایم بالغیر بود آن چیز عرض بود
و عرض بی معروض فانی گردد و نزد کاملان ایشان آنست که روح از بدن منتقل

و نابینایی م
اهل تناسخ
حق سبحانه و
گیرد
گردد

میگردد بسبیل التعلق نه بآن معنی که او قایم بنفس خود نباشد و فرقهٔ دیگر تناسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی در وقت مفارقت از بدن منتقل گردد ببدن حیوانی از حیوانات بسبب آنکه صفات آن حیوان دروی رسوخ یافته و ملکهٔ وی شده و فرقهٔ مسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون قطع تعلق کرد از بدن در حال منتقل شد بجسم نباتی چه او را در درجهٔ حیوانی نماند موبوت از درجهٔ حیوانی فرود آمد باز بدرجهٔ نباتی رسید که از آنجا عروج کرده بود و فرقهٔ دیگر فسخیانند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون از بدن انسانی قطع تعلق کرد در حال بجسم حیوانی نقل کرد و از جسم حیوانی انتقال کند بجسم نباتی و از جسم نباتی بمعدنی و از معدنی بجمادی و این غایت انحطاط وی بود و باز از آنجا نقل کند از جماد بمعدن و از معدن بنبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و این حالت غایت رفعت و عروج او باشد و هرگاه که دورهٔ تمام کند دورهٔ دیگر از سر گیرد سخن این طایفه از قبیل وهمیاتست و مذهب ایشان تمام باطل است و مسخیان و رسخیان از عالم روحانی محجوب بند که جز بعالم جسمانی فرود نیامده اند و قسم خود را از مرتبهٔ حیوانی در نمیگذارند و رسخی بمرتبه جمادی قانع شده بباید دانست که چون از نفس انسان افاعیل مختلفه ظاهر میشود و همچنین بملابس مختلفه خود را نیز می نماید و دایم او در مقام اصلی خود است مثلا چنانکه تو در خواب تو کسی سخن میگوید و این حالت مشغولی وستا از عالم بشریت خود که آن بدن تست بعالم اول خود که وطن اصلی خود که از آنجا فرود آمده که که در خواب تجلی میکند و بر خود پیدا میشود بشکل عالمی که راه نماید و علاوه کند

حالت مفارقت از بدن بدان تعلق ... و صفات آن حیوان دیگر ... وقت

بسبب

جان

سر خوابی و انواع علوم جلیله با تو بیان میکند آن روح تست که با تو سخن میکند

در دو جا ...

در وی پنهانست و ذاتی اوست از قوة بفعل می آرد تا ملکه جسم وی شود و بسبب
و قوت دنیاوی و اخروی وی گردد پس در خواب معلم و متعلم یکی باشد چون آیینه که
در وی کسی دیگر جز نیست دیگر از الفاظ مصطلحه ایشان قدس الله ارواحهم فنا
و بقاست فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است سبحانه و بقا عبارت از بدایت
سیر فی الله سبحانه سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مألوف و حظوظ
بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق سبحانه و تعالی بیاورد
و بادیه هستی را یکبارگی بقدم صدق قطع کند تا بکعبه وصال برسید و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای ذات و فنای صفات و افعال است
وجود حقانی ارزانی دارند تا بآن وجود بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبه را مرتبه بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق و بی
یمشی و بی یعقل گویند که ذات و صفات فانیه درین مقام کسوت بقا پوشید و از قید
خفا بمحض ظهور انگیخته شده باشد و تصرفات جذبات بر باطن بنده مستولی شود
و او را از جمیع وساوس و هواجس فانی گرداند و بصفات ذاتی خود بر باطن بنده
متصرف گشته و او را طهور ازانکه بوجود خود تصرف کند نزول کرده و بقا وساوس
و هواجس نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته شرک خفی بود و نسبت با کسی که
ببقاء بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود سکرش از
احساس غایب گرداند و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین یافته بود
و از سکر حال فنا بصحو آمده غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود و شاید که
بعضی را اتفاق افتد و بعضی را اتفاق نیفتد بلکه باطن وی غرقه لجه فنا بود

و ظاهر وی حاضر بود و آنچه میرود از احوال و افعال باشد و فنا و بقا

صفت مدح اند هر چند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه باقی تر بر مقدار روی

مشاهده بود و هر چند مشاهدهٔ سر وی مر حق را قوی تر همی گردد از خلق فانی تر

میشود و بقا او بیشتر میگردد و اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهده بطمأنینت

وجدان و سرور مشاهدت رسیده باشند و در عین مراد بی مراد گشته مقامات

و کرامات را حجاب دانسته و مشرب دل از حظوظ روحانی و جسمانی ساقط کرده

و رسیدن بمرتبهٔ فنا نشان رسیدن بحقیقت محبت ذاتی بود و نشان فنا موهبت

محض بود و اختصاص الهیت است و آن حقیقت باشد و عاریت نبود هر اینه رجوع

نفرماید کما قیل الفانی لا یرد الی اوصافه و مراد ازین وجود بشریت طبیعی اصلی است

نه وجود طبیعی عارضی و عود وجود طبیعی عارضی وجود فنا را زیان ندارد آن صورت

طبیعت بود نه حقیقت طبیعت چنانکه گفته اند موسی اندر درخت آتش دید سبز تر

میشد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد صاحب دل همچنین دان همچنین

بندارد و قوله علیه السلام انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر و ارضی کما یرضی

البشر ناطق بصحت این معنی است و فنا و فنا که میان اهل الله متعارف است

آن بود که چون از وجود جسمانیت فانی گشته از وجود روحانیت نیز فانی گشته

تا در رؤیت جلال و کشف عظمت الهیت بر دل و غلبات و تجلیات این حال دنیا

و عقبی فراموش کرده و احوال و مقامات در نظر همت وی حقیر نماید از عقل و نفس

فانی کرده و از فنا نیز فانی گردد یعنی آن تعینی که او را حاصل آمده که خود را در حق

محو یافته بود آن نیز بکلی از میان برخاسته و دل بحق سبحانه و تعالی قرار یافته که این جمله

نیز ابتدا نزد او اندر این عین (فنا) زبانش بحق ناطق گردد و تن خاشع و خاضع گردد

و در عین این فنا هم حیرت و بی نشانی بود و گفته اند اذا فنی العبد عن اوصافه ادرکه

البقاء بتمامه و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال

سایلان هر گرا در خور فهم و صلاح وی جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا

مخالفت و از بقا بقاء موافقت و این معنی از لوازم توبهٔ نصوح است و بعضی گفته اند

فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقاء رغبت در آخرت و این لازم مقام زهد است

و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست و بقا بقاء طلب حق سبحانه

و تعالی و این معنی نتیجهٔ سکر است و کل هذه الاشارات فیها معنی الفناء من وجه ولکن

الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون

العبد و اهل معرفت چون بعد از فناء فی الله بمرتبهٔ بقاء بالله میرسند آنچه می بینند

در خود می بینند و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود است و مقام

فنا اگرچه موهبتی است اما ظهور آن بتدریج بحصول شرایط باشد و شرط رسیدن بدین

مقام توجه تام بجناب حق است سبحانه بواسطهٔ محبت ذاتی و اجتناب از آنچه محبت

ذاتی نبود و مراد از فنا فناء جهت بشریت است و خلقیت و انتها این جهت

در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت این معنی را تمثیل کرده اند که هر گه در سلطان

آتش افتد بقهر وی بصفت وی گردد و همچنانکه آتش در آهن تصرف کند فاما عین آهن

آهن دیگر نشود آهن همانست و آتش همان الا آنکه آهن صفت سوزانیدن پیدا

کرده باشد چنانکه گفته اند تو او نشوی ولیکن ار جهد کنی جایی برسی کز تو تویی

برخیزد و چون سلطان آتش وصف شی را در شیء مبدل کند سلطان ارادت

خود

با آن

حق سبحانه و تعالی از سلطان آتش او لی‌تر نشان نگفتار روی بود و گویند حق و سم

قال الامام حجة الاسلام المتجلی یلتبس بالمتجلی فیه کما یلتبس لون من یری فی المراة ینظر

لون المراة کما یلتبس ما فی الزجاج بالزجاج فان لم یتضح له ما و اراد ذلک اعتبره و وقع

علیه و به هلک راه علم و عقل تا به اصل دریای فنا بیش نبود بعد از آن همه حیرت و بی

نشانی بود و عجایب طور را نهایت نبود و این احوال جز بسلوک و رسیدن معلوم

نکردد اینجا مبدا شهود عالم وحدت و وحدانیت بود فالحق سبحانه یتحد به الکل من حیث

کون کل شیٔ موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال

و بعد از رسیدن سالک بفنا فی الله و بقا بالله حکم تعین و تقید مطلقا از بنده مرتفع

نشود و در مرتبهٔ بقا بالله در اتصاف بصفات ربانی او را تعینات حقانی باشد

و کسی را پیش از فنا وصول بحق سبحانه و تعالی میسر نگردد همچنین در حال فنا نیز وصول

میسر نگردد اما بعد از بقا وجود محب را بمحبوب وصول تواند بود و وجود محب

احب بمحبوب از سطوات نور تجلی مضمحل نشود و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد و همچنین

از تغیر حال بسبب مخالطت با خلق محفوظ باشد و هیچ جز از ممکنات مر واصل را

از مشاهدهٔ محبوب و از اشتغال او مشغول نتواند کرد چه رجوع واصل در همه احوال بمحبوب

خود بود نه بحق سبحانه و تعالی او را حجاب خلق گردد چنانکه صاحب فنا را مخالطت حجاب

حق سبحانه و تعالی نگردد بلکه هر یک را در مقام خود بی حجاب دیگری مشاهده کند و فنا

و بقا در وی مجموع بود در فنا باقی و در بقا فانی الا آنکه در حال ظهور بقا فنا در وی

بعلم مندرج بود و مراتب حصول که مراتب سیر فی الله است سبحانه هرگز منتهی نشود زیرا که

کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و هر چه در دنیا از آن برسند از مراتب وصول

هنوز اول مرتبه باشد از مراتب وصول بنسبت آنچه مانده بعمر ابدی و نهایت آن ذرا خرت
نیز نتوانند رسید کما قیل منازل الوصول لا ینقطع ابد الآباد فی العمر الاخروی الابدی فکیف العمر
القصیر الدنیوی چون عاشق صادق جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی
روحانی بخورد آتش حقیقی دهد و شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای نفس آتش حقیقی کرد و آتش
در جملگی اجزای وجود آن شجره تصرف کند وصال حقیقی آنجا میسر گردد قوله تعالی نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله بعضی
گفته اند فنا آنست که بنده از همگی حظوظ خود فانی گردد چنانکه اورا در هیچ چیز حظی
نبود و از اشیا بکلی چنان فانی شود که تمیز اشیا از و ساقط شود بسبب اشتغال او
بدانکه در وی فانی شده است چنانکه عامر بن عبد الله گفت باک ندارم که زنی را بینم یا
دیواری را و حق تعالی درین مقام متولی تصرف او گردد در وظایف بنده کی محفوظ
بود در آنچه از ان حق بود از ادای فرایض و نوافل و غیر ان مأخوذ و ممنوع باشد
از آنچه اورا حظی بود و همچنین از جمیع مخالفات و اسباب آن و معصوم بعصمت
خداوندی جل جلاله از جمیع حرکات نفسانی و تصرفات شیطانی و این معنی حدیث
رسول است صلی الله علیه و سلم که از حضرت حکایت میکند لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و بقا نزد اینی
طایفه آنست که بنده از حظوظ و مرادات خود بکلی فانی گردد و بدانچه حق را در ان
ارادت و رضا بود باقی شود بزرگان گفته اند که بقا مقام انبیا است علیهم السلام
برانکه ایشانرا خلعت سکینه پوشانیده اند و بمقامی رسانیده که هر چیزی که بدیشان رسد
از قیام ایشانرا بادای فرایض و نوافل و انواع عبودیت و بنده کی باز ندارد

اورا

عبودیت و موافقات مع
و برای حق بود م

و منع نکند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و باقی آن بود که همه اشیا در نظر او

حق ۲

و همه حرکات و سکنات او در موافقت حق تعالی باشد و از مخالفات و او فانی بود از
مخالفات و باقی در موافقات و مراد ازین که گفته اند که همه اشیا بنسبت با او شیء واحد
شوند نه آنست که مخالفات او موافقات گردند و آنچه او را ازان نهی فرموده اند
و آنچه او را بدان امر کرده اند یکی شوند بلکه ازین معنی آن مراد است که بر جز آنچه بنده
بدان مامور بود و حق بدان ازوی راضی نرود و هر فعل و عمل که کند خالصا لله را کند
نه برای حظ نفسانی نه در دنیا و نه در آخرت و این معنی قول آن بزرگ است که فرموده
که بقا فناست از اوصاف خود و بقا باوصاف حق تعالی و تقدس زیرا که حق سبحانه
اشیا را برای غیر آفریده است نه برای نفس خود تا خود بدان منفعتی حاصل کند یا بدان
مضرتی از خود دفع کند تعالی عن ذلک بل برای نفع و ضر خلق آفریده است پس
باقی بحق فانی از نفس متصف بود بصفات حق و متخلق باخلاق او سبحانه و هیچ
فعلی و عملی برای جر منفعتی و یا دفع مضرتی که بنفس او عاید بود نکند یعنی بنده را بدان
فعل اصلا قصد جر منفعتی یا دفع مضرتی نفسانی نبود بلکه همه حظوظ و مطالبات
نفسانی بکلی ازوی منقطع باشد و ساقط یعنی او را در حرکات و سکنات قصد
و نیت حظوظ نفسانی نباشد و ازین سخن مراد نه آنست که نفس او ازان فعل هیچ
حظ نیابد زیرا که فرق است میان قصد و نیت حظوظ کردن و میان حظ یافتن
بی نیتی و قصدی در آنچه خاص از برای خدای کند و همچنین او را درین افعال و اعمال
طمع ثواب یا خوف عقاب نباشد و اگرچه طمع و خوف باقی باشند در وی قایم باو
لیکن رغبت او در ثواب و خوف او از عقاب برای موافقت حق عز و علا بود نه برای

الم ولدت نفس زیرا که حق سبحانه و تعالی راغبست در آنکه در ثواب او رغبت کنند
و از وی سبحانه ثواب را بدعا و حاجت درخواهند و دوست میدارد که از عذاب او بترسند
و از عقاب او بپناه بحضرت او دهند و همچنین حرکات و سکنات او برای حظ غیر بود نه
برای حظ نفس خود چنانکه گفته اند المؤمن یاکل بشهوة عیاله یعنی مؤمن طعام و شراب
بخواهش فرزندان خورد و بزرگی درین معنی گفته است افناه من حظ فیما الم به واهل
یبقیه فی رسم یبدیه فاخذ الرسم من رسم بکاشفه والسر یطلع عن حق یراغبه همگی فنا و بقا
فناست از حظوظ خود و بقا بحظوظ غیر و فناست از شهود مخالفات و جنبیدن
بران قصداً و فعلاً و فناست از تعظیم ما سوی الله و بقا در تعظیم و جلال او جل جلاله
و حدیث ابی حازم خبر میدهد از فنا تعظیم ما سوی الله حق چنانکه گفت که آنچه از دنیا گذشته
است خوابست و آنچه مانده است غرور و شیطان کیست تا از وی بترسند نه در طاعت و منفعت
و نه در معصیت و مضرت گویا نزد او نه دنیا را وجودیست و نه شیطان را اما فنا حظوظ
چنانکه عبدالله ابن مسعود گفت که ماندانستیم که در صحابه رسول کسی هست که دنیا را دوست دارد
تا این آیت فرود آمد که منکم من یرید الدنیا از دنیا و ارادت او بکلی فانی گشته بود و همچنین
حارثه گفت عرفت نفسی عن الدنیا از دنیا باخرت فانی گشت و از خلق بحق و حدیث
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که آن دو شخص برو سلام کرد و او جواب نداد و تعاتبی ذکر
آن رفته است هم ازین قسم است و عامر ابن القیس هم ازین مقام گفت که اگر سنانها نیزها
مرا برتن دوست دادرم که در نماز مرا خاطری درآید که نه از نماز بود چنانکه دیگرانرا
درآید و همچنین حسن ازین مقام گفت حق سبحانه مثل آن یعنی خاطر غیر حق که در نماز
درآید در ما نیافریده است یعنی ما را خاطر غیر حق در نیاید و فنا غیبت است از اشیا

و عطا و بقا شهود و در موتعات و جنبیدن بران قصدا

بقیا

از وی

قوله تعالی

در طواف

در نماز

بکلی چنانکه فنا موسی ع[...]سلام وقتی که رب بر کوه تجلی کرد فخر موسی صعقا یعنی
موسی علیه ال[...] صعقا و بیهوش گشت و باز علیه السلام از حال غیبت خود چون
باز آمد خبر داد که چه دید یا کجا بود و نه غایب کننده تعالی و تقدس از حال خبر داد
و نه کس دانست ابو سعید خراز گفت علامت فانی آنست که بیرون آید از حظ دنیا
و آخرت و در وی پیدا آمدن گیرد نوری از انوار قدرت قادر تا او بدان نور
از رؤیت خروج از حظ دنیا و آخرت هم بیرون آید و در و جز رؤیت چیزی کی از حق
بود یا برای حق بود باقی نماند و حق تعالی و تقدس در ابدیت و صمدیت احد فرد گردد
چنانکه در ازل که بود با وجود حق عز و علا غیر را نه فنا ماند و نه بقا و معنی بیرون آمدن
از حظوظ دنیا و آخرت آنست که طالب را اغراض دنیوی و اعواض اخروی نبود
و حظ او جز از حق سبحانه و تعالی نبود و آن قرب خداوند بود جل و علا بدو و رضای
او از وی پس از حضرت اسم جلال و عظمت حق تعالی حالی بدو فرود آید تا او بدان
حال عظمت و بزرگی حق و صغر و حقارت نفس خود مشاهده کند تا گوید چون منی
چه لایق قرب و رضای حق سبحانه بود و حالی دیگر بدو فرود آید و بکلی حق خداوندی را
سبحانه از وی استیفا کند و او را فانی و غایب گرداند از رؤیت و صفت خود
آن رؤیت خروجیست از حظوظ نفس و هر چیز که بنده آن را بخود اضافت کند و صدور
آن از خود داند و آن را وسیلت قرب حضرت پندهم از وی پاک بیرون برد
و باطن او را جاروب لا فرو روبید و جز آنچه حضرت خاص از خداوند سبحانه
بود در وی چیزی باقی نگذارد تا او چنان شود که در ازل بود و در علم حق بود
پیش از ایجاد درین عالم ایجاد او را معلوم و محقق گردد که حق را جز بحق نتوان شناخت

و بحق عز و جل جز بدو نتوان رسید و آنچه در سبق پیدا آو نهاده اند تحمل فعل او نهاد

عبارت دیگر در فنا فنا غیبت است از صفات بشری و اتصاف بصفات

و نعوت الهی یعنی اوصاف بشری که ظلم و جهل است چنانکه حق تعالی میفرماید انه کان

ظلوما جهولا فانی و غایب شوند و همچنین از جحود و کفر و انکار و همه صفات

ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود چنانکه علم بر جهل غلبه کند و عدل بر ظلم

و شکر بر کفر و همچنین همه صفات حمیده بر همه صفات ذمیمه غلبه کند ابو القاسم

فارس گفت که فنا حال کسی بود که هیچ صفت از صفات بشری را مشاهده نکند

الا که همه را مقهور و غایب بیند و در مغیب آن صفات که خداوند راست سبحانه

و هم او گفت که فنا آن بشریت آنست که نه بدان معنی که بشریت بکلی معدوم گردد

بلکه مراد از فنا بشریت آنست که بنده در لذتی افتد که زیاده تر و غالب تر بود

بر آن لذتی و المی که بنده داشت و حالا در آن بود چون آن زنان که در مشاهده جمال

یوسف علیه السلام از اوصاف خود فانی گشتند و دستهای خود را پاره کردند و قطع

کردن دست از آن بود که از مشاهده جمال یوسف علیه السلام بباطن لذتی و اسرار

ایشان رسید و آیات آن را از یافتن الم بریدن دستها غایب کردانید بزرگی در این معنی

گوید غایه صفات القاطعات اکفها فی شاهد هو فی البریه ابدع فغنین عن او

صافهن فلم یکن من نعتهن تلذذ و توجع و قیام امراة العزیز بیوسف

بل نفیه ما کان یوسف بیقطع هم در این معنی گفته اند ذکرنا و ما کنا لننسی فنذکر

و لکن نسیم القرب یبدو فیهرب فافنی به عنی و ابقی به له اذا لحق عنه مخبر و معبر

و بعضی همه احوال را واحد نهاده اند و گفته اند که فنا بقاست و جمع تفرقه و اختلاف

در عبارت [illegible] در حقیقت [illegible] حال و همچنین غیبت و شهود و صحو زیرا که هر کس که فانی

بود از آنچه او را بود باقی [illegible] بد آنچه حق را بود و باقی بحق فانی بود از خود و اوصاف

خود و فانی مجموع [illegible] زیرا که جز شاهد حق نگنجد و مجموع مفارق باشد زیرا که خود را

و غیر خود را نه بیند و باقی بود زیرا که همیشه با حق بود و حق سبحانه بجود جامع او بود

و او از ماسوی فانی و مفارق و همچنین نیکران غایب بود از تمیز و فرق کردن

و معنی زوال تمیز آنست که اشیا نسبت با وی شی واحد کردند و مخالفت برخیزد زیرا که

مخالفت لازمه کثرت بود و اینجا کثرت را وجود نماند پس تمیز نماند زیرا که تمیز

میان دو چیز توان کرد و چون اشیا اینجا شی واحد گشتند تمیز برخیزد و معنی

اشیا شی واحد شوند آنست که حق تعالی بنده را جز در موافقات تصرف ندهد یعنی

بنده چون حق را یگانه گشت از وی جز موافقت نیاید جماعتی گفته اند که فنا آنست که

بنده را از هر رسمی و هر رسومی که او را بود باز ستانند پس او نماند در وقت خویش

و او را بنقایی بود که علم او بدان رسد و نه فنایی که او را بدان شعور بود و نه وقتی

او را بدان وقوف و اطلاع افتد بلکه حق سبحانه و تعالی عالم بود ببقاء او و فناء او و وقت

و حافظ او از همه نابایستها و نابایستها و اختلاف کرده اند در آنکه فانی را رد کنند

با بقاء او و صاف یا نکنند بعضی گفته اند که فانی را رد کنند با بقاء اوصاف او

و حالت فنا بر دوام نبود زیرا که از دوام آن تعطیل جوارح از اداء مفترضات

و حرکات در امور معاش و معاد لازم آید و ابو العباس ابن عطا درین باب کتابی

ساخته است و او را کتاب عود الصفات نام کرده است و بدین نام نهاده اما

بزرگان و محققان این طایفه چون جنید و خراز و نوری و غیرهم رحمهم الله قایل نیستند

فرق نکند میان تألم و لذت و ناخوشی و خوشی و معنی دیگر آنست که ص

بر دفانی با بقای اوصاف زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت حق است جل جلاله
مر بنده را و خلعتی و تشریفی که حق سبحانه و تعالی بر سر و بر خاصان خود انداخته
و کسب بنده را در حصول آن خلعت و تشریف تاج مدخل نیست بلکه نعمتی است
که حق تعالی خاصان خود را بخشیده است و کرمی که در حق کسانی که از بهر خود
برگزیده است و فرموده و سلب آن عطا و رد آن نعمتی که بنده را بخشیده است
بحضرت حق تعالی و تقدس لایق نبود زیرا که سلب و رد آن بسبب جفا
و پشیمانی بود جفا و پشیمانی صفت کسی بود که او را علم نو پدید آید و این معنی از
حضرت عزت تبارک و تعالی منفی است یا آن باشد که غرور و خداع و مکر بود
از حق عز و علا و او تعالی با مومن مکر و خداع نکند بلکه خداع و مکر با کافران
کند و منافقان و مقام فنا را باکتساب حاصل نتوان کرد الا ضد مقام فنا باکتساب
حاصل کردن روا بود و اگر کسی معارضه کند و گوید که چون رجوع از ایمان
روا بود و حال آنکه بزرگترین مرتبه است و دریافتن جمیع مقامات بر وجود او
موقوف پس رجوع از فنا هم روا بود جواب گوییم ایمانی که از و رجوع ممکن بود
ایمان کسی بود که وی آنرا از اقرار زبان و عمل ارکان کسب کرده باشد لیکن
در حقیقت سر و باطن او بدان شهود بیش از شهود مطلب آن ایمان نگشته بود آنرا اگر فته
باشد بلکه اقرار کرده بود بزبان بچیزی و از حقیقت آن جاهل باشد چنانکه در حدیث
آمده است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الملک یقول للعبد اذا وضع فی
لحده ما قولک فی هذا الرجل فیقول سمعت الناس یقولون شیئا فقلته پس اینچنین
کسی در ایمان خود شاک بود نه متیقن تا بزبان اقرار کرده باشد و بباطن تکذیب

و بعقد درست

گرا و چون منافقی که در ازل بشقاوت او قلم رفته بود اینجا بصورت بزبان
اقرار کند و بدل انکار و بر صحت و درستی آن اقرار هیچ دلیل ندارد نه کسبی و نه غیر
کسبی نه از جهت علم و کتاب و سنت حقیقی کسب کرده بود که وی را ره بر او کرده
بر صحت ایمان و اقرار او و نه از جهت حال دل او و مشاهده حالی از احوال غیبی کرده
باشد که مزیل شکوک و دافع ظنون او گردد و او درین مقام علی شفا جرف هار
بماند چون شبهه از خاطری یا مناظری او را در پیش آید در حال متزلزل شود و از درجه
ایمان و هدایت در درکه کفر و ضلالت افتد نعوذ بالله من ذلک اما آنکه در سبق
علم از محسنان و سعدا باشد از شبهات و عوارض محفوظ و مصون بود و این
شخص یا از کسانی بود که علم کتاب و سنت کرده باشد و دلایل عقلی در دست تا هر آن
هر خاطر شیطانی که ایمان او را ضعیف کند از خود زایل کند و شبهات خصم که در دین
با او مناظره و مجادله کند از خود دفع کند بآنکه مخالف حق را دلیل حق نماید و همچنین
کس را شکوک و خواطر بد در پیش نیاید یا کسی بود که ایمان او در اصل فطرت صحیح
سلیم افتاده باشد و حق سبحانه و تعالی او را در پناه عصمت خود در آورده باشد
و خواطر بد شیطانی از وی دفع کرده و از صحبت مناظران و مجادلان در دین نگاه
داشته تا او را در دین هیچ خاطری و شبهتی عارض نشود و اگرچه مایه و علمی که بدان با خصم
مناظره و مجادله کند و دفع خواطر و غیرها از موانع و عوارض بدان بکند ندارد
لیکن حق تعالی بلطف و عنایت خویش او را ازین مستغنی گردانیده بود و از هر چه
که در دین در مقابله او در آید از شیاطین انس و جن محفوظ داشته یا کسی بود که
ایمان او مع درست شده بود کشفا و شهودا چنانکه حارثه رضی الله عنه خبر داد

دلیل

کسب

و بر خصم رد کند

از نفس خود بمشاهده آنچه بدان اقرار داشت از بهشت و دوزخ و عرش و کرسی گفت
کانی انظر الی عرش ربی بارزا والی اهل الجنة و الی اهل النار الحدیث آنچه از وی
غایب بود بمنزله حاضر گشت و زیاده زیرا که او هرچه بود که از عالم شهادت
غروف کرده و از آن برگردید و از شهادت گذشت و شاهد از وی غایب
شد چنانکه دارانی گفت که این طایفه دیده دل باز کرده اند و دیدهای سر فراز کرده
پس هر کسی که ایمان وی از این جهت درست گردد و تصدیق دل او باقرار زبان
موافق شود و از ظلمت شک و شبهات بعالم نور علم الیقین و عین الیقین آید
چنانکه می فرماید قوله تعالی عز طوله ان الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور هرگز از آخرت بادنیا رجوع و برای خسیس ترک شریف
نکند و این همه اسباب عصمت حق اند سبحانه مر بنده را و علامات تصدیق
آنچه وعده کرده است لقوله تعالی یثبت الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا و فی الاخرة پس درست شد که مومن حقیقی از ایمان بیرون نیاید زیرا که
آن موهبت و عطا و فضل خدا و بر سبحانه است که بنده را بدان مخصوص فرموده است
و حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر و حکیم و کریم تر است که موهبت و عطا را باز ستاند بدانکه
صورت ایمان حقیقی و رسمی یکیست اما حقایق آن مختلف اند اما فنا و مقامات
دیگر از مقامات اختصاص در صورت مختلف اند و در حقایق متحد زیرا که از جهت
فضل و عنایت بی علت حق اند نه از جهت اکتساب بنده و قول آنکس که گفت
روا بود که فانی را با وصاف خود در گذارند محال است زیرا که هر کسی که اقرار کند که
حق سبحانه و تعالی بنده را برگزیند و بکرامتی مخصوص گرداند و بعد از آن آن کرامت

تا غیب

نکند م

در ظاهر

ازان بنده سلب کند و او را از مرتبه فرود آرد کند متغیر بود بدانکه حق سبحانه و تعالی
برای خود کسانی را بر گزیند و آن نباشد و کسی را متقرب گرداند که لایق قرب نبود
و این محال است و اگر گوید که رد بنده با مقام ادنی برای تربیت و محافظت از
فتنه روا بود گوییم که این درست نیاید زیرا که حق سبحانه و تعالی محافظت بنده در نعمت
و کرامت و قرب و اختصاص خود بی سلب آن نعمتها ازو بکند و نه برد کردن او از مقام
ارفع بمقام ادنی چه اگر این معنی روا بود باید که رد انبیا با مقام اولیا یا دون آن
برای محافظت ایشان باشد از فتنه روا بود و این در حق حق سبحانه و تعالی محال بود
والطاف و انعام حق جل و علا در عصمت انبیا و حفظ اولیا از فتنه از حد و حصر و عد
بیرونست و قدرت او سبحانه تمامتر و کاملتر از آنست که بر فعلی دون فعلی محصور باشد
اگر معارض گوید که آنکه گویی در حق بلعام که حق تعالی در حق او میفرماید الذی آتیناه
آیاتنا فانسلخ منها یعنی آیات خود بدو دادیم پس باز بستدیم ازوی و او را ازان
بیرون آوردیم در جواب گوییم که اینجا اعتراض واقع نیست زیرا که آنکس که
آیات ازو سلب کردند هرگز حالی از احوال غیب مشاهده نکرده بود و مقامی از
مقامات قرب نیافته بود و هرگز از خاصان و گزیدگان حضرت نبود بلکه
آن آیات در حق او مکر و استدراج بود و خذلیت بود بر ظاهر او علامات اهل
اختصاص ظاهر بود و مزین بود ظاهر به جبه و ارادت زکیه ولیکن در حقیقت از
مردودان و ممکوران و بدل اعمی و بصر محجوب از حقیقت کار هرگز طعم خصوصیت
نیافته بود و لذت ایمان بخشیده و خداوند را سبحانه و تعالی من حیث الشهود
نشناخته چنانکه حق سبحانه و تعالی از حال او خبر میدهد و کان من الغاوین

بلعم باعوز

و همچنین از حال ابلیس خبر رسید بقوله و کان من الکافرین جنید گفت که ابلیس
در طاعت خداوند سبحانه و تعالی مشاهده او نبود و آدم علیه السلام در معصیت
مشاهده او را سبحانه گم نکرد ابوسلیمان دارانی گفت بخداوند تعالی سوگند که
باز نگردید آنکس که باز گردید الا از راه و اگر بحق برسیدی سبحانه هرگز از وی
باز نگردیدی و فانی در وظایف عبودیت پروردگار تبارک و تعالی محفوظ بود
چنانکه جنید گفت چون او را گفتند که ابوالحسن نوری چند روزست تا در مسجد
شونیزیه ایستاده است و الله الله میگوید و نه طعام میخورد و نه شراب و صلوات
خمس را در اوقات خویش ادا میکند بعضی در خدمت جنید بودند گفتند که
او هوشیار نیست و لیکن ارباب محفوظ باشند در حضرت حق سبحانه و تعالی
در مواجید که یابند اگر فانی را با وصاف او رد کنند با وصاف نفس خودش
رد نکنند بلکه او را قایم گردانند بمقامی که با وصاف حق باقی گردد و مراد
از فانی نه آنست که بنده بیهوش یا دیوانه گردد یا از اوصاف بشریت بیرون آید
یا ملکی شود یا روحانی گردد و لیکن فانی آن باشد که از شهود حظوظ نفس
فانی گشته بود چنانکه پیش ازین ذکر رفت بدانکه فانی دو نوع بود یکی آنکه او را
نصیب نکرده باشند تا مردم با او اقتدا کنند و ازین او در وند روا بود که فنای
او غیبت بود از اوصاف نفس خودش و مردم در وی بنظر ابلهی و دیوانگی
نگرند زیرا که میان خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی نفس فرق و تمیز نتواند کرد
و مع هذا او در وظایف عبودیت حق عز و علا محفوظ بود و ازین طایفه درین امت
بسیار بوده اند هلال در زمان نبی صلی الله علیه و سلم ازیشان بود و او بنده

ذکر هلال صحابی رضی [illegible]

ازان مغیرة بن شعبه و اویس قرنی در زمان عمر رضی الله عنه و عمر و علی رضی الله عنهما
از حال او خبر داده اند و از ان علیان و سعدون و غیر ایشان بسیار بوده اند نوع
دوم انکه مقتدا و امام خلق بود و دیگران را راه بر و مربی باشند و او را در مقام
سیاست و تادیب بدارند و از مقام حال فنا بحال بقا نقل دهند و او را متصرف
گردانند با وصاف حق نه با وصاف نفس خود و شرح متصرف با وصاف
حق ازین پیش رفته است و این حال بقا از حال فنا عالی تر بود جنید را از فرا
پرسیدند گفت هو مصادفة الاصابة یعنی یافتن اصابت و صواب یعنی
خطا نا کردن در دریافت خود چیزی را باز پرسیدند که مفرس را این معنی در همه
اوقات بود یا وقتی بود و وقتی نبود گفت بلکه در همه اوقات بود زیرا که فراست
موهبتی و هدایتی است از حق تعالی سبحانه و مر بنده را و مواهب حق دایم باشد
فالملامتیة هم الذین رأی الله تعالی بواطنهم بانواع الکرامات من القربة و الزلفة
والانس والاتصال و غار الحق سبحانه علیهم ان یجعلهم مکشوفین للخلق فاظهر
للخلق منهم ظواهرهم التی فی معنی الافتراق من الغیرة لتسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه
وهذا من اسنی الاحوال ان لا یؤثر الباطن علی الظاهر و هذا شبیه بحال النبی
صلی الله علیه و سلم لما رفع الی المحل الاعلی من القرب و الدنو او کان قاب قوسین
او ادنی رجع الی الخلق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهرة و لم یؤثر من حال الدنو
او القربة علی ظاهره شیء و حال الصوفیة و هم الذین یظهر علیهم انوار اسرارهم
شبیه بحال موسی علیه السلام لم یطق احد النظر الی وجهه بعد ما کلمه الله سبحانه
ابو عبد الله عبد الله المبارک هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر مراة للخلق بولاء الحق فی باطنهم

بعدم

اولی تر

هیبه

دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم وبين الله سبحانه لا يطلع عليهم
ولا قلوبهم وقال بعضهم طريقة الملامتية اذا نهاية مقام المعرفة والتخلق والتحقق
بعين الجمع مع الله سبحانه فالملامتية لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة
يعرفون يمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد من خلق الله
واحدا منهم يتميز عن العامة بشيء زائد على عمل مفروض او سنة معتادة في العامة
قد انفردوا مع الله سبحانه راسخون لا يتزلزلون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة
عين لا يعرفون للرياسة طعم استيلاء الربوبية على قلوبهم وذلهم بحبها قد
اعلمهم الله سبحانه بالمواطن وما يستحقه من الاعمال والاحوال وهم يعاملون
كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حاز واجمع المنازل ورأوا ان الله سبحانه
قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم الخواص له فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم
فاذا كان في دار الاخرة وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء هناك بظهور سيدهم
والصوفية يتميزون عند العامة بالدعاوى وخرق العوائد من الكلام على
الخواطر واجابة الدعاء وكل خرق عادة لا يتحاشون من اظهار شيء مما يؤدي الى
معرفة الناس تقربهم من الله فانهم لا يشاهدون في زعمهم الا الله سبحانه
وهذا الحال هم فيه قليل السلامة من المكر والاستدراج والملامتية لا يتميزون
من احد فالشريعة كلها هي الاحوال الملامتية وهم اصحاب العلم الصحيح فهم الطبقة
العليا وسادات طريقة المثلى ولهم اليد البيضاء في علم الخواص واهلها ولهم
علم المنازل واداب الفتوة گروهي از مشايخ قدس الله ارواحهم طريق ملامت
سپرده اند تا ملامت بر سه وجه است يكي راست رفتن ديگر قصد كردن سيم

من

نظر راسخين

فيهم من خلف الحجاب ... في الخلق سوا ... صح

والملامتية

فهم

ترک کردن صورت ملامت را است رفتن آن بود که کسی را در میان خلق بجاه
بسیار ببیند و آزاد و دوستانه گردد و دلش بجاه میل کند و طمع در آن آویزد خواهد
تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه و تعالی مشغول گرداند بتکلف راه
ملامت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد و خلق از وی نفرت گیرند
این راه او بود در خلق و خلق از وی فارغ صورت ملامت ترک کردن
آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبیعی گریبان گیرد تا بترک شریعت و متابعت بگوید
و گوید این طریق ملامت است و این راه او بود اندر وی و این ضلالتی بود واضح
و آفتی ظاهر و آنکه از دایرهٔ اسلام بیرون و آنکه او را است رود و نفاق نورزد
وی را از ملامت خلق باک نبود اندر همه احوال بر سر رشتهٔ خود بود کمال حال بنده
آنست که نه وی چیزی را حجاب گردد و نه چیزی وی را اگر چیزی وی را حجاب گردد
وی عابد آن چیز است و اگر وی خود را حجاب چیزی کند معبود آن چیز است
پس بندگان همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق سبحانه و تعالی گردند و حق سبحانه
و تعالی معبود ایشان بود و خویشتن را از پیش دل خلق بردارند تا خلق عابد
حق گردند و حق معبود ایشان نصیحت و شفقت و ارادت اینست قوله تعالی
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است
در اندرون تو چون یکدل بنهاده باید که تو در محبت او یکرو باشی با یکدل
و از غیر او معرض نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی
آواره کنی گفته اند تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده
پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که

وطبع

مأخذ آنچه در لوایح [illegible] مولویست نور الله [illegible] روحه

جمعیت

جمعیت در جمع اسبابست و تفرقه آید ماند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم الآیه
حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر و در همه حال بظاهر و باطن تو ناظر این چه جسارت که
تو دیده از لقاء او بر داری و بسوی دیگر نگاه کنی و طریق رضای او گذاری و راه
دیگر بسپاری ما سوی حق سبحانه و تعالی در معرض زوالست و فنا حقیقتش معلوم هیئت
معدوم و صورتش موجود نیست موهوم دی روز نبود داشت و نه نمود و امروز
نمود بست بی بود پیداست که از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست اباطیل
و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای
بند و از همه بگسل و با خدای پیوند جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال است
هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که انداخته
و بر وی تافته هر گرا دانا می دانی اثر دانایی اوست که از اوج کلیت و اطلاق
تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه و لنه
و از تقیید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بتقیید از مطلق
بازمانی آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت اما بحسب روحانیت در
نهایت لطافت بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن
پذیرد عموم خلایق بسبب شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال
بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند اگر اندیشه آدمی
گل است آدمی گلشن است و اگر خار است هیمه گلخن است پس میباید که سعی کنی
وجود را از نظر خلق بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که در جا

خود گ

موجود از همه مجالی جمال او بیند و مراتب کاینات مرائی کمال او بیند و بدین نسبت
چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود
ردی آوری روی با او آورده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد
و ورزش این نسبت شریفه می باید که بر وجهی بود که وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات
از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و چه در رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه
در گفتن و شنیدن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا بیطالت
نگذرد بلکه واقف نفس خود که میزند باید بود تا بغفلت بر نیاید همچنانکه امتداد
نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات واجبست همچنین ازدیاد کیفیت
آن نسبت تعری از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست
و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خاطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منفی تر
و وساوس محوی تر از آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرق از
ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند
و ترا از تو بستاند چنانکه ترا بخود هیچ شعور نماند و ازین شعور نیز بیخبر شوی
بل لم یبق الا الواحد الحی سبحانه چه گفته اند که فنا آن بود که ظهور حق سبحانه
و تعالی بر باطن بنده چنان مستولی شود که بنده را بما سوی او هیچ شعور نماند
و فناء الفنا آن بود که بدان بی شعوری هم شعورش نماند و پوشیده نباشد که
فناء الفنا در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنا خود آگاه شعور باشد
صاحب فنا نباشد بجهت آنکه فنا و موصوف بفنا از قبیل ما سوی اند پس شعور
بفنا منافی فنا باشد چه گفته اند توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید

دل از تعلق

۲۵۵

دل از تعلق بما سوی حق سبحانه و تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت
علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق آگاهی و شعور بهیچ نماند مادام که آدمی بدام هوی و هوس گرفتار است
دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف بروی ظهور کند
و شغل محسوسات و معقولات را از بنده دور کند التذاذ بآن غلبه کند
بر لذات جسمانی و روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جان نشیند
آویزد خاطر بغیر از میان برخیزد در این حال متقدمه از بهر آنکه آن لذت یافتنی است
از یاد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد تمامی همت خود را بدان باید گماشت
و از هرچه منافی آنست از خود دور باید داشت فی المثل اگر عمر جاودانی کسی صرف
این معنی کند هنوز از عهده حق آن بیرون نتواند آمد حقیقت حق سبحانه و تعالی
جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نی مقدس است او از سمت تغیر و تبدل
مبرا است او از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد نه در عیان
همه چندها و چونها از وی بیند او از بی چندی و چونی با همه بی همه از همه جدا او در میان
جان و دل و جان تو و دل از وی بجا صل و در میان عرفا لفظ وجود میگویند
و معنی تحقق و حصول که معنی مصدریه است میخواهند یعنی بودن و حاصل شدن
و این معنی از قبیل مفهومات اعتباریه است و معقولات ثانیه که در برابر وی
امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود و گاه لفظ وجود میگویند
و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و حق الحقیقة

غیر از وی [illegible] در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم
بوی و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بدین معنی است نه بمعنی اول
و بدانکه معرفت حق سبحانه و تعالی در دنیا کمال و جمال آدمی است و در آخرت
عزت و ذخیرهٔ او و منبع معرفت او در تن آدمی دل است نه اعضا و جوارح
پس عالم بخدای تعالی دل باشد و رونده بسوی حق سبحانه و تعالی و نزدیکی جوینده
بحضرت او سبحانه دل است و آنچه از حق سبحانه و تعالی از معارف که مکشوف او
شود آن دل است و جوارح و اعضا اتباع و آلات و ادوات اوست که آنها را
استعمال و استخدام میکند و اوست که مقبول حق است چون از غیر او سبحانه و تعالی
خالی باشد و هم اوست که از حق محجوب است چون بغیر او مشغول و سوال و جواب
و خطاب و عقاب با اوست سعادت قرب حق سبحانه و تعالی و رستگاری
اوراست اگرش پاک [illegible] و شقاوت و دوری از حضرت او سبحانه صفت [illegible]
اگرش بمعاصی آلوده داری و طاعتها وظیفهٔ اوست و غذای او و عبادتی
که بر تن ظاهر میشود اثریست از نورانیت او و معصیتی که بر تن میرود
از ظلمت او و خباثت او پس معرفت دل و حقیقت اوصاف او اصل دین
و اساس طریق یقین باشد پس حقیقت دل معنی روحانی ربانی باشد که بدان
عالم رود و از جملهٔ انسان عالم و عارف و مدرک و مخاطب و معاقب و مقبول
و مردود اوست و بیشتر خلایق در وی متحیر اند که وجه تعلق او باین قلب
جسمانی مشابه تعلق اعراض با اجسام است یا مانند اوصاف بموصوف یا چون
تعلق متمکن بمکان و در گفتن این معنی تعلق بعلوم مکاشفه دارد از آن جهت

داری

باشد

٢٥٦

شارع اتفاق آن نکرده و آورا روح انسانی نیز گویند چنانچه نفس و روح [illegible] و مراد از هر دو
معنی باشد در آدمی که جامع قوت غضب و شهوت و باقی صفات ذمیمه آدمی
باشد و این نفس آدمی که حقیقت آدمی اوست باوصاف مختلف موصوف شود
بموجب اختلاف احوال آدمی چون در تحت امر ساکن شود و بی آرامی شهوات
از وی زایل گردد او را نفس مطمئنه خوانند قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه این
باشد و آن نفس که منبع صفات ذمیمه خبیثه آدمیست رجوع او بخدای تعالی
ممکن نیست زیرا که او از لشکرهای شیطان باشد همچنانچه شیطان مردود است
او نیز مردود است و اگر آن نفس انسانی تمام آرمیده در تحت امر ساکن شود
اما این نفس حیوانی شهوانی را دفع میکند و دایم در انکار و تعرض اوست
که از افعال چیزی بروی نرود آنرا نفس لوامه میخوانند قوله تعالی و لا اقسم
بالنفس اللوامه این بود و اگر چنانچه ترک اعتراض کند و مطیع شهوات شود او را
نفس اماره گویند قوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء و رحمت حق سبحانه و تعالی
بحکم جود و کرم ذاتی از هیچ کس دریغ نیست و آن حضرت تعالی و تقدس از بخل و
منع متعالی است ولیکن بواسطه خبث و کدورت و مشغولی دل بغیر محبوبت
که گنجایی رحمت در وی نماند چون کوزه که از آب پر بود هوا را در وی راه
نباشد پس دلهایی که بغیر خدای مشغول باشند معرفت جلال حق تعالی بان نرسد
پس هر کسی که تمام اعضای خود را در علم و عمل صرف کند تشبه بملایکه کرده باشد
و سزاوار باشد که بایشان پیوندد و او را ملک ربانی نام نهند ان هذا الا
ملک کریم لایق بود و آنکس که همگی همت خود را بلذات بدنیه مصروف دارد

در آورده باشد یا بحری بود یا خوالی بود چون گاو یا

چرنده یا پرنده چون غول یا در مردم افتنده چون سگ یا کینه کننده چون شیر یا

سگ چون پلنگ یا حیله گری چون روباه یا جامع این همه اوصاف

چون شیطان و هر کسی که این جوارح خود را در راهی که روی بخدای خود

دارد که از آن چاره نیست استعمال کند سعادتی یابد که هرگز بد بخت نشود

و هر که از این بگردد جز تخم بی دولتی نکارد و سر جمله سعادت درین است

تعالی خدای را سبحانه مقصود خود سازد و سرای آخرت را مسکن خود و دنیا را

منزل و بدن را مرکب و اعضا را خدم و باقی قوتها را بدانچه بکار رسید از

بکار دارد تا بآن سعادت ابدی کسب کند سعید و شاکر نعمتهای او بود سبحانه

و اگر مراعات دشمنانی که شهوت و غضب اند کند شقی و کافر نعمت باشد

مستحق دوری و دشمنی گردد نعوذ بالله من ذلک پس بر ما نیز راه

ذکر است و ذکر را راه کشف است و کشف را

راه نور اکبر و فوز اکبر لقاء حق

سبحانه و تعالی باشد

اللهم ارزقنا فی الدنیا

و فی الاخرة رؤیتک

آمین یا رب العالمین

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفة فی ضحوة یوم الخمیس من تاسع شهر

رجب المرجب سنة ثلث و عشرین و الف من الهجرة اللهم اغفر لقاریه و لکاتبه